حافظ را [illegible] کند

اصطلاحات صوفیه

در فهرست کتب خطی مرحوم [illegible] این کتاب را [illegible] اصطلاحات صوفیه [illegible]

و آنچه هم از بعض [illegible] رسیده [illegible]

چنان بنظر میرسد که این کتاب از [illegible] باشد

چنانکه گوید [illegible]

[illegible] الصدق [illegible] وحده لا اله الا الله

[illegible] جان جانان

مظهر اسم اعظم [illegible]

[illegible] یاد دارد [illegible]

حافظ ... عراقی

اصطلاحات صوفیه

۳

در فهرست کتب خطی ... این کتاب را ... معلوم ... اشعار ... است
... و آنچه هم از بعض اشعار ... در این کتاب ... معلوم ...
چنان به نظر رسید ... این کتاب ... نعمت الله ولی باشد

جائیکه گوید :
نعمت الله الصدق میگوید وحده لا اله الا الله
نعمت الله ... است
مظهر اسم اعظم ... جان جانان ... است
... نعمت الله ...

۵۹ ورق
۱۹ صفحه
۱۲ سطر
۸ صفحه

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بی‌قیاس حضرت واجب الوجودی را که خواص امت مرحومه
محمدیه را نجات داد از مباحث علوم رسمیه بمحض فضل
بی وسیله کسب و اعمال و ایشان را با نیاز گردانید بروح معاینه
از مکابده نقل و استدلال و مخلصان را خلاص بخشید از کلام
لاطائل و کثرت قیل و قال از معارضه و مناظره و خلاف و
جدال و از بصایر و ابصار محجوبان باشراق انوار سبحات
وجه باقی مرتفع گردانید استار اغیار و اشکال و صلوات
برسید انبیا در مسالک و هادی سالکان متحیران فیافی ظلمت ضلال را
راه نمود بطریق نور جمال و مع آله و صحبه خیر صحب و آل شعر

پایان اصطلاحات درین کتاب تا گویم ترا در بیت و شرح باب
باب الالف الالف یشار به الی الذات الاحدیة ای الحق
من حیث هو اول الاشیاء فی ازل الآزال تحقیق این سخن در رساله
دیگر اشارت رفته در نظم فارسی بالف حقیش اشارت است فرد
شاهد غیبش بالف مبهم این سخن از کمال باشد که زبان از کمال
خواهد بود الاستتار شهود وجود واحد مطلق است از حیثیت مجموع اشیا
مر جهت حق ما بتو قائم چو تو قائم بذات بآن معنی همه حق
موجود و بخود معدوم نه از حیثیت آنکه سوی را وجوب خاص
متحد شود بحق شعر باشد چنین گویند تا باعث اتصال
جز نیند الاتصال ملاحظة العبد عینه متصلا
بالوجود الاحدی بقطع النظر عن تقییده وجوده بعینه و اسقاط اضافة
بحود و رفع مباینه و ازاله اثنینیه چنین در چنین حال دیده شد

در نظر جز یکیش ننماید لاجرم مشاهده فرع بر مرد وجود و اتصال
نفس رحمانی بخود الا کلام شعر لاجرم هیچ چند خود با اتصال
این است دریابش گر رباعی داوند جهان با دل و همه است با
بر حرات رغیر الله نشست با با بحر محیط یم و حباب آن چو حباب
پیوسته بود کسی که پیوست با الاحد اسم ذات است باعتبار
انتفای تعدد اسما و صفات و نسب و تعینات ازآنجا که صفت و
تعدد اسمائیست از آن نسب و تعینات اینجا نیست الاحدیه
اعتبار ذاتست باسقاط جمیع شعر احدیت یکی نگین نبود
جز یکی در دو کون دیگر احدیة الجمع اعتبار ذاتست لا از آنکه
ذاتست با اسقاط و اثبات تحتیتی مندرج بود در حضرت
واحدیه بیت نه اسقاط و نه اثبات است این بار بگنجد در
اینجا بار و اغیار و دانسته ماهیته یا لابشرط شی است یا بشرط

شی است

شی است یا بشرط لا شی احدیه بشرط لا شی و واحدیه بشرط شی
واحدیه جمع لا بشرط شی و لا بشرط لا شی شعر این نکته عارفانه
دریاب تقریر محققانه دریاب التوحید احدیه جمع و رفع
و این توحید حق است ذاته بذاته و صورت این توحید در بیان
شهد الله انه لا اله الا هو احصاء اسماء الهیه تحقق باسما الهیه است
در حضرت واحدیه بفنا از رسوم خلقیه و بقا ببقاء حضرت احدیه
بیت هستی او است هستی است اگر بگذر از سایه هر چه هستی او است
اما احصاء اسماء الهیه تخلق باسما بمقتضای تخلقوا باخلاق الله
موجب دخول جنات است بصحت متابعه نبینا ع در حق فرمود
اولئک هم الوارثون الذین یرثون الفردوس هم فیها خالدون
شعر اسما خدا بیاد دارش تا روز شمار می شمارش
اما احصای اسما بتحقیق معانی و عمل بفحوای آن مستلزم دخول

جنة افعال است لصحبة ارکان در مقام مجازات من احصاها دخل الجنة
شعر بهر زهی ره احصا بیندیشها یقین میدان ره در جنت دراید
و ذکر مصری بهر سه نوع باشی در این جناب تا آن مجازها الاحوال مواریث
فاینه برعیه از رب دو موهبه یا بجزای عمل صالح یا بسبب
تزکیه نفس و تصفیه قلب باشد محض اقبال است احوال را چنان است
و احوال را احوال میگویند بسبب آنکه محتجب نشده را تجلید
میفرمایند از رسوم خلقیه و ادراکات بعد الصفات حقیه و درجات قرب
اینست معنی ترقی الا آن التحقق عینه است بعبودیه مشاهده حضرت
ربوبیه بنور بصیرت یعنی حق را موصوف یابد و بصفته او را مقید
و بیقین حق را می بیند اما حقیقت حق را نمی بیند از آنجهت فی ملکه
کانک تراه زیرا که از ورای حجب صفات دیده است پس حقیقت را
بحقیقه ندیده است والله تعالی را وصف حضرت بعین و صفت خود

و مقام

و مقام رویه حضرت ربوبیه بنور بصیرت فرد و مقام مشاهده است
در مقام روح شعر هلکه حق با این صفت دیده است بصفت و ملکات
اگر دیده است الا اراده جمره ایست از نار محبت در دل متقیه
دوام حقیقت شعر در دلم آتش است و میفزود شمع جان ما را
از با فروزد از آنکه التوحید اسقاط الاضافات اند زیرا که اسمای ذاتیه
نظاهر دانسته اند اولا در حضرت واحدیه الا آنکه اسم باصطلاح قوم
نه لفظیست که دلالت کند بر شئ بالوضع بلکه اسم تجلی ذات
باعتبار صفت متعینه یا وجودیه است چون علیم و قدیم یا عدمیه
چون قدوس و سلام بیت عارفان ره علم ما دانند صفت و
ذات اسما خوانند لفظ الله اسم اسم و بیت الله که
گنج و آن طلسم و بیت الاسما الذاتیه است موقوف باشد
وجود او بر وجود غیر و اگر موقوف باشد باعتبار تعقل ... و آنرام

ومفاتیح الغیب دائمه اسما خوانند الاسم الاعظم شعر اسم
اعظم جامع اسما بود صورت او یعنی اشیا بود اسم در پایه
تعین مرج او این کسی داند که او زان بود الاصطلام حیرتیست
غالبست بر دل و این نوعیست بهیمان و عشق افراط محبتست
و هیمان افراط عشق الاعراف مطلعست و آن مقام اشرافست
بر اطراف قال الله تعالی و علی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم
بیت بر وجود عدم بود شرف بر حدوث قدم بود شرف
الاعیان الثابته اعیان ثابته اعیان ممکناتند و صور اسما
الهیه ثابته در حضرت علمیه و نسبت اعیان ثابته با اسمای الهیه
نسبت ابدانند با ارواح و نسبت اعیان با ارواح نسبت
ارواحند با ابدان شعر دیده ام جهان بعین خویشتن عین
هر یک یعنی کلی پیراهن الافق المبین نهایة مقام

دل

دلست الافق الاعلی نهایة مقام روحست و آن حضرت
واحدیتست و حضرت الوهیه بیت روح و دل تو اگر کمالی یابد
در هر دو افق ترا مجالی یابد ام الکتاب عقل اول است مراد
ام الکتاب فهم کن والله اعلم بالصواب الامنا طائفه اند
و پیدا نشود آثار کمالات در بواطن ایشانست بر ظواهر و علانیه ایشان
منقلب شوند در مقام اهل فتوتست و قایل باشند تجلی از غیر رسم
و وا قفو شوند تجلی بغیر اسم بیت با اسم و رسم باشند با حضرت
خداوند با حضرت خداوند با اسم و رسم باشند الامامان ایشان دو مرد
نام عبد الرب و سند وزرای قطب بر یمین سریر غوث و ناظرست
در ملکوت و واحدی بر یسار قطبست نامش عبد الملک و ناظر
در ملک و اول اعلاست در عبد الرب و خلیفه قطبست و نامش
عنه الله عبد الله است و اسم امامان وزیر قطبند عبد الرب

وعنه الملک چت تا بود همیشه اینچنین بود تا هست همیشه اینچنان باشد
و دایم است آن کامل در دنیا هر جهت اگر یکی بود یا بسیار واو قطب
عالم انسانیت و امام معصوم در زمان خود کما قال صلعم من مات
ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة الا ان الدایم امتداد
حضرت الهیه است و نفس رحمانیه لاجرم باین نسبت که ازل
مندرج بود در ابد و ازل و ابد در وقت حاضر و وقت مجمع ازل
و ابد و ازل و ابد متحد باشند در وقت چت وقت چنین ناظر است
حاضر باش چت نظری کن در وقت و ناظر باش و نسبت ثابتات
با متغیرات و دهور را بر آن سر سرایت و امانات زمانیه نقوش شوند
بر سر هر و باین نقوش ظاهر میشود احکام و صورت او و سر هر با حال
خود و ایا سرمد و او را خصمی عینید به هم میخوانند لقوله علیه السلام
لیس عند ربک صباح و لا مساء انچه جزو این تیرش و روز کی

ان کس

آن کس عارفان را جای فکرت است الا انانیة حقیقی هر چه بنده را
باشد نجوی مضاف که از چنانکه گوید نفس من و روح من و دل
من و بدن من و انانیة حقیقتا وجودیه است و انانیة ماعدا مینه
و العبد و ما فی یده کان لمولاه چت بنده را هر چه رسید از آن
کی مرورات با شر و شرورات الا بنده کن وجود عین از حیثیت
رتبه ذاتیه شعر رتبه خویشتن کنی معلوم گر شود این سخن تراه همها
الا از عاج تحرک حالت است بحضرت حق تباشر وعظ و سماع شعر
هر کسی دو شنود صفت بر کمال او تا جان بود دلش برود در خیال او
الصراع الجمع فرق بعد از جمع بظهور وحدت در کثرت و اعتبار
کثرت در وحدت الا اوتاد اوتاد چهارند در جهات اربعه
و موجود در هر زمان لا یزیدون و لا ینقصون واحدی در شرق
و اسم او عبد الحی و یکی در غرب نام او عبد العلیم و عبد القادر

در جنوب است و عبد المرید در شمال واله تعالی محافظ قطب در جهات اربعه
بیفرماید باوتاد اربعه که محل نظر او همچنین حفظ کنند و همچنانکه جبال سبب
سکون زمین‌اند اوتاد سبب وجود معموری جهات اربعه‌اند لاجرم
معبر بجبال‌اند لقوله تعالی الم نجعل الارض مهادا والجبال اوتادا
ائمه الاسما اسمای سبعه‌اند و اول سماه اسما الالهیه اند و هی الحی
والعالم والمرید والقادر والسمیع والبصیر والمتکلم واین اسما اصول
مجموع اسماء الالهیه اند و بعضی اهل الله بعوض السمیع والبصیر الجواد
والمقسط آورده اند و تنبیه این اسمین از اسما ثابته اند وجود
و عدل موقوف بعلم و اراده و قدرت بلکه جود و عدل موقوفند
با ئمه سبعه زیرا که فیض جواد موقوف است بر رویه استعداد
مستفیض وجود عطا ... فیض بی فیض است لاجرم عدل موقوف
بس بر رویه استعداد و رجای سایل است فی استعداده و اجابته

دعای او بر کلمه کن بر وجهیکه مقتضی استعداد سایل باشد از اعیان
ثابته قال الله تعالی واتاکم من کل ما سألتموه ای بلسان الاستعداد
و نزد ما جواد و مقسط هم چنانند که موجد و خالق و رازق و این هر سه
از اسمای ربوبیه اند و بعضی الحی را امام الائمه گفته اند زیرا که الحی
بذات متقدم است بر عالم و حیوة شرط علم است و شرط را تقدم است
بر مشروط و نزد ما امامه اولیست زیرا که امامه امری است
نسبی و مقتضی ماموم و امام اشرف از ماموم و علم مقتضی آنست
و معلوم تابع است پس بر وی والحیوه لا تقتضی غیر الحی و حیوه عین
ذات است و علم مقتضیه نسبت و ظاهر است که علم اشرف است
از حیوة و امامت از تقدم بالطبع لازم نیاید و دانسته که مزاج
معتدل بدن را شرط حیات است و حیوه را تقدم شرف است
بر مزاج **تنبیه** علم است امام جمله اسما ÷ و اولیا این ایشانند

باب الباء الباء ایست رتبه الا اول المعجمات المکملة وهو المرتبة
الثانیة من الوجه الالف در اول وبا در دوم چون بخوان بسم
یکی را هر دو سیکر باب الابواب توبه است و توبه رجوع است تاب
وانابت او ارجع واول در یکه عبد در آید کحضرات رب باب
توبه است بیت گر در اشتیاق خوش گشاید زر دما در دیر باش بند ترا
البارقة لائحة است از جناب اقدس که می نماید و نمی پاید و آن
از اوایل کشف است شعر تا بر حسن دوام امیر باید و باخر لطف با کس
نپاید البطالت بسوی الحق عدم الجد بیقین ترک باطل کرد چرا این
ع زیراکه وجه در حقیقت حق است لقوله ع اصدق بیت قاله
العرب قول لبید ع الا کل شیء ما خلا الله باطل عن حق
باطل بود بغیر عدم ای چون نزار او وجودی در قسم البدلا بعث
رجالند چون سافرو گشتند بجا از ایشان از موضعی ترک جسد کنند

بصورتها

بصورتها و داشت بحیثیتی که هیچکس نداند که او غایب شده
و بعضی بر آن است و بر ابدال سبعه اطلاق همیشه شعر شیخ در هر
خرقه در کشیان خرقه بازی چنین کنند ایشان البرنة کفایت
از بعضی در سیرة طیبه از اعلی منازل سایرین و مراحل سالکین
موافقت کند شعر اشترست بار کش ولیکن بیم مخور و خار و می کشد
مایم البرق اول چیزی که ظاهر شود بنده را از لوامع نوری
و دعوت کند عبد را باد خال در حضرت قرب از رب شعر برق خواننده
برق این باشد اصطلاحات چنین بشد البرزخ شیئی
که حایل بود میان دو شی همچنانکه حال برزخ است میان ماضی و مستقبل
دو برزخ بنصیب بود از طرفین و حال نهایت ماضی است و بدایت
مستقبل و عالم مثال که حاجز است میان عالم کثیفه و ارواح
مجرده یعنی دنیا و آخرت برزخ گفته اند بیت میان فی صدورنا

معنوی و دینی حقیقی لطیف و خوب شایستهٔ برزخی یعنی البرزخ
جامع حضرت واحدیه و تعین اول است که اصل مجموع برازخ است
و این برزخ جامع البرازخ اول و اعظم و اکبر میخوانند شعر برزخ
جامع بود اصل البرازخ را تمام ٭ مجمع صاحب دلان برزخ ما والسلام
الباسط بسط در مقام دل بمثابه رجا است در مقام نفس و مقابل بسط
قبض است چنانکه خوف مقابل رجا است در مقام نفس شعر دل چه
یابد رحمتی و الطاف از سلطان ما ٭ منبسط گردد خوشی چندان شود
چون جان ما ٭ الباسط در مقام کشف آنست که حق تعالی بنده را منبسط
کرد از با خلق ظاهرا و منقبض باطنا و این رحمتی بود از حق تجلی نامه هم
اشیا در او گنجد و او در هیچ شیء نگنجد و موثر بود در اشیا و هیچ
شیء در او موثر نباشد البصیر قوتیست در دل منور بنور قدس
در حقایق و دقایق اشیا باو دیده شود بمثابه بصر در معاونت نور

شمس

شمس یا قمر یا سراج مشتعل صور و ظواهر اشیا دیده و حکما
بصیرت را قوه عاقله نظریه میخوانند و چون منور گردد بنور قدس
و هدایت حق محجوب بجسم و خیال از دیدن او مرتفع شود حکیم او را
قدسیه گویند شعر یارب تراچنین دلی صاحب ما ٭ پیوسته دلش
بکام خود اصحاب ما ٭ البقره گفته است از نفس مستعد ریاضت
بن و ظاهر شود درو ما صلاحیت قمع هوا که حیات قلب است و پیش از آنکه
صلاحیت درو ظاهر شود بکشتن بکشند و باین صفت بقره و چون
در سلوک درآید بدنه بیت این هر سه اگر چنانکه قربان سازی
در آتش عشق یک بریان سازی ٭ عیدی بکنی و گر قبولت باشد
جانانه تو جان فدای جانان سازی ٭ البواده جمع باده است و باده
چیزیست آنکه در دل بیاید از غیب و موجب بسط او شود یا قبضش بیانگه
قطعه دل او ف لب بعید راه اخلاص ٭ خانه حکمتش همی خوانند

اهل ملک حلاوت اخلاصش صاحب حکمتش میدانند بیت الفرق
دیاه ظاهر بود از تعلقات بغیر شعر در دلم غیر او نمی‌گنجد
گر بود ذره‌ای نمی‌گنجد بیت الحرام دل البال بکلیات لیس بیت
و حرام است بر سوی المحبوب الله صحبت ما چنین باشد طلبت
طالب است و هم مطلب بیت العزة دیاه وصلست بمقام جمع
در حال فنا در حق شعر الله فنا شو بود وصل خویش فتاده باشد
این صفت باب الجحیم الجذبه تقرب جبه است بحضرت حق
بمقتضی عنایت الهیه و مهیا کردانیدن مجموع ما یحتاج بنده در طی
منازل و قطع مراحل بالکشف شعر کار ما در میانه پیدا نیست کرم اوست
سعی ما را نیست الحرس اجلال خطابت بغیر باز رقم رباعی
با قافله همراه شو ای بی پر ۀ شاید که رسی بشهر خود یار دگر
و ادا در راه چو بشنوی حاضر باش ۀ کاجلال خطابت بغیر باز رقم

الجد

الجد آنچه ظاهر شود از ارواح و متمثل شود در جسم ناری چون جسد کشیعه
و جسم نوری لطیفه روحانیه فتمثل لها بشرا سویا شعر جسدت
همچو روح و روحت راح ۀ راح میتوشش در صباح و رواح
الجلا ظهور ذات مقدسه است لذاته فی ذاته و استجلا ظهور
ذات است لذاته فی تعیناته خوش بمیرست گر تو دریا
گرچه باشی حباب دریا را الجلال احتجاب حق است از بصایر
و ابصار و غیری نتواند در حقیقت هویه حق را دریابد چنانکه او خود را
میداند قال الله تعالی و ما قدروا الله حق قدره کما شناسند
در نیابد چنانکه وی است و هیچ کس را از اولیاء الله ذات او نه بیند
بیت در حضرت ذات غیر را بار نیست غیر چه بود اسم
صفت ار نیست قوله تعالی لا تدرکه الابصار شعر غیر او ذات او
کی بیند غیر با او چگونه نشیند کل توحید از گلستان نشر

نظاره دیگری چه بینند الجلال احتجاب الحق بوجه باری حق
و جمال مطلق را جلال است واین قهاریت جمال است شعر
چو آفتاب برآید ستاره ننماید کدام ذره در آن حال در حساب آید
واین مرتبه علو جمال است اما مرتبه دنو او ظهور اوست در
مجموع اعیان چنانکه گفته اند عربیه جمالک فی کل الحقایق سایر
ولیس له الا جلالک ساتر تجلیت للاکوان خلف ستورها
فنمت بما تخفی علیه الستائر و جمال جلال احتجاب اوست بتعینات
الکونی و هر جمال را جلالی دارد و هر جلال را جمالی شعر هر نقش خیالی که مرا
در نظر آید حسنی و جلالی بنماید الجمعیة اجتماع همت
در توجه بسوی حضرت حق بیت خوش مشتغل را او بحق شغلهاست
شاه همه خلق و از همه معزول است اما تفرقه توزیع خاطرات
از شغول بحق رباعی شغلی بخلق را با خشتر بود نه تو خیش است

پیش

پیش خوش بود مشغول بحق و ز خدا محجوب است محجوب
ز خودخت چرا خوش بود الجمع شهود حق است با خلق بیت
همه حق است و خلق اینجا نیست غیر ما را بجو که ما را نیست الجمع الجمع
شهود خلق است قائم بحق شعر فرق بود الجمع مجرا ان ایقاظ
بجمع کن این فرق و جمعش و السلام جنة الاعمال جنة صوریه است
از جنس مطاعم سازگار و مشارب خوشگوار جزاء با کار نیکوان
شعر جنة اعمال این جنت بود جنة محسوس پر نعمت بود
جنة الوراثة جنت نفس است که اخلاق حمیده و حصول
این اخلاق بکمال حسن متابعت انبیاء علیهم السلام بود جنة
الصفات جنة معنویه است از تجلیات صفات و اسمای
الهیه و این جنت دل صاحبدلان است فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی
بیت خوش بهشتی است جنة دل ما این چنین جنتی است صید ما

جنة الذات که بهشت دیده جمال احدیت است و آن جنة روح است
شعر این جنت روح عارفان است خود جنت روح عارفان است
الحجاب راه روان راه حق در منازل نفوس و عاملان
زاد و تقوی و طاعت‌اند و سیر ایشان السیر الی الله و به نسبت با
شهود و عیان اهل حجاب محجوب باشند عربیه فاما القائلون فانهم عین
واما القائلون فهم حجاب و حجاب جمیع خلقیه است جنبیه
فعلیه است از حجوب و هی البعد از حضرت حق و معرفة حقایق
اشیا این طایفه بعیدند زیرا که بعقل ضعیفه مشوبه بوهم محجوب است
و دلایل بچه بیند از اثر بموثر و تا نرسند بمنازل و مقامات
قرب مرتبه السیر فی الله نیابند چه عقل ضعیف رهبرت
کار بنیرنا اما اذا طلب چه با تار بنیرنا جهتا الضیق والسعه
ضیق و سعت به اعتبارات ذاتیه با تجلیه تنزیه ذات از هر چه ضیق

در فهم

در فهم و عقل نیاید و آن اعتبار وحدت حقیقی است ع غیرت در
حضرتش نگنجد لا وجها ولا تعقلا جای سخن نیست شد لا اله
الا الله تجلیه ظهور در جمیع مراتب باعتبار اسما و صفات
و مقتضیه مظاهر غیر متناهیه اند و هو السعه فرق و جمیع دو جهه
و کثرت و سعت و ضیق وحدت باعتبار کثرت باعتبار ؛ واسع
باعتبار ضیق باعتبار جهتا الطلب لکن وجهه وجوبیه و امکانیه است
ثانی طلب و طلب اول طلب اسما ربوبیه است از برای ظهور با اعیان ثابته و طلب
اعیان ظهور اعیان است با اسما و ظهورات در شئون واجبات
هر چه سؤال و حضرت او حضرت تعین اول جواهر العلوم والاعیان
والمعارف حقایق ثابته اند و تغیر و تبدل آنی باشند با اختلاف
شرایع و احکام و از منه کما قال الله تعالی شرع لکم من الدین
ما وصی به نوحا والذی اوحینا الیک وما وصینا به ابراهیم و موسی

و عیسی ان اقیموا الدین و لا تتفرقوا **شعر** ه بس نسخ شد دین خدا
دین طلب کن و یار از اهل نبوی **باب الدال** الدبور صورتی که داعیه
هوای نفس و استیلای او بش تشبیه کرده‌اند و بوره از جهة مغرب آید
و چنین صورتی از جهة طبیعت جسمانیه ظاهر شود مغرب نور است
و مقابل او ریح صبا که از جهة مشرق می‌آید و آن صورتی که داعیه
روح و استیلای او است و لهذا قال علیه السلام نصرت بالصبا و اهلکت
بالدبور **شعر** باد صبا ز شرق جانان بجان رسید خوش نصرتی
بلشکر ایمان رسید نفسم ضعیف گشت و دلم شاد و جان قوی
کز شیدای خبر بدلبندگان رسید الدرة البیضا عقد اول
درة بیضا صورت و معنی محمدی لقوله علیه السلام اول ما خلق الله
الدرة البیضا الحدیث و قال علیه السلام اول ما خلق الله العقل **باب الها**
الهاء اعتبار ذات بحسب حضور وجودیت ها نظر کن و در نظر دلم

از هویه چنین خبر دارم الهو اعتبار ذات بحسب غیبت و فقد
شعر غایب ز حضرت است هو از آن میگوید کم که هویه و بهو مپیچ چه
الهباء ماده است که مصدر صور اجسام عالم در وی پیدا گشته و او را
عنقا گفته‌اند و حکما او را هیولی خوانند و حضرت علیه السلام او را هبا فرموده
شعر با صورا او را جدی هست نیست زین محک هیچ البقوی نیست
همة الافاقه اول درجات همت است و این همت باعث است
بر طلب باقی و ترک فانی **شعر** فانی بده و نعمت باقی بستان تا چه
ما قلب مصر باشی همة الانفة درجه ثانیه همت است و صاحب
این همت خاطرش متعلق نشود باجر عمل و دلش مشغول نگردد بآنچه
خدای تعالی وعده فرموده از ثواب عمل لاجرم طلبش بهره حق نکند بلکه
تعبدا له کند بامید احسان او **شعر** طلب غیر او ز او نکنیم و رکنیم
ان طلب نکو نکنیم همة ارباب الهمم العالیه درجه ثالثه است

وهمت همه ارباب هم عالیه متعلق نگردد الا بحق و ملتفت نشود
بغیر او و این مرتبه احد هم است بلکه راهبر نفوذ احوال و مقامات
و توقف نماید با سماء و صفات و نظر نفکند الا بعین ذات
شعر گرچه جام می ز پیمانه همی گیرد بدست همت عالی من جز میل بر آن جام نیست
الهوی میل النفس است بمقتضیات طبع و خلاص از جهة علو بر توهم
بجهة سفلیه قطعه همچو عیسی با آسمان بر رو همچو قارون مرو بزیر زمین
دریا نفس چون همی جوشد قدمی نه خوشی بخلد برین الهواجس
خاطر نفس به الهواجر لطیفه بغتة وارد شود بر دل از قوه وقت
از غیر عمل از بنده بیت تا که رسد بر دل اگر برسد حاضر باش
زانکه تا که برسد الهیولی انها الیه ز بر ما اسم چیزی که صور در او
ظاهر شود و هر باطنی و صورتی در او ظاهر شود هیولا خوانند باب الواو
الواو وجه مطلق در همه شعر واو وجه مطلق حق بر همه کاشانه این

نخ

نخن بود بر همه الواحدیه اعتبار ذات است ازان رو که منشأ اسما
ازو است و واحدیه اسما ذات است و تکثر اسما بصفات نظم
شاه یکی غلام صد ماه یکی و جام صد ذات یکی صفت ز حد خاص
یکی و عام صد نام یکی اگر یکی صد نشنند بعز زمین صد شود حقیقتش
یکی بود او بنام صد الواحد اسم ذات باین اعتبار شعر صفت و
ذات جمع کن باهم واحد شو جز عارفان فافهم الوارد انچه
نازل شود بر دل از معانی از غیر عمل از بنده شعر از معانی انچه آید بر دلت
با عمل او را نبود آن چیز لیک الواقعه آنچه فرود آید بر دل از عالم
غیب بهر طریق که باشد شعر انچه آید بدل از عالم غیب بعیان واقعه خوانش
باعث واسطه الفیض و واسطه المدد انسان کامل است در رابطه ات
میان حق و خلق بمناسبت طرفین چنانکه قال لولاک لما خلقت الافلاک
از حق و خلق با نصیب است او خلق و حق هر دو را باز و بیچو الوتر

ذات است باعتبار سقوط جمیع اعتبارات ع اعتبار لا مجالست
زیراکه احدیت نسبتی ندارد با غیر بلکه هیچ شیء را با او نسبت نه
بلکه در حضرت او غیر ندارد باری بخلاف شفع ه باعتبار او متغیر
میشوند اعیان شعر از صفر که غیر او احدیت جهد عددات و
از عددیت الوجود وجدان حق است ذات او بذات او بی تعیین
حضرت جمع را حضرت وجود گفته اند شعر حریش را گر تو جمع گویی
جمع گویی از این پریشانها و جناب الغایب جذبه اند و سلوک این جا
از هر آیت مراد بود نیکو و جناب الاطلاق والتقیید اعتبار ذات است
بحسب سقوط و اعتبار ذات بحسب جمیع اعتبارات زیرا که ذات
وجود است من حیث هو وجود و وجود بحسب سقوط اعتبارات مطلق
یعنی حقیقی است با هر شیء است از غیر مقارنه و غیر وجه بحیثیت عدم محض
لا جرم وجود مقارن شیء است که با او موجود شود و بجهت معدوم و غیر

از آن

هر شیء است از غیر مزایله زیرا که غیر وجود اعیان معدوم اند و اگر وجود
جدا شود از شیء آن شیء موجود نباشد والمعدوم لیس بشیء عند و شیء
بوجود موجود اند و بخود معدوم و وجود بخود و اگر وجود را مقید به قید تجرد
یعنی به قید ان لا یکون معه شیء او را احدی حیث غیر او با او نه چنانکه رسول
فرمود کان الله ولم یکن معه شیء و محققان گفته اند و الآن کما کان
اگر قید نکنند صبا او شیء است او عین مقید است چنانکه دانستی و هر چه
غیر وجود است بوجود موجود نتواند بود و اگر تجلی کند در صورتها وجود مضاف
گردانند بآن صورت و چون انقطاع اضافه کنند آن صورت
بوجود معدوم بود این است معنی قول موحد و فرمود که التوحید
اسقاط الاضافات و صادق بود که گویند وجود عین
واجب است و در ممکن زاید و شک نیست [illegible] مراد و
[illegible] غیر وجود ایشان است بیت هر چه هست و بود [illegible]

با وجه رز وجه اوست با او کس منه وجه الحق هر چه بینی بوجه حق
حق است زیرا که هیچ شیء را حقیقتی نبود الا بالحق حقیقت همه حق است
نزد اهل حقایق و عین حق است مقیم اشیاست و هو القیوم قال الله
تعالی فاینما تولوا فثم وجه الله لاجرم اهل نظر چون بنور کشف
قیومیه حق را در اشیا مشاهده نمایند چه وجه حق در همه عیان می‌بینند
اینچنین است و آنچنان بینند وجهه جمیع الی‌ربین توجه همه عالم الخ
بحضرت او کمر بسته همه دایما بخدمت او هی الکرسی الالهیه
الورق النفس کلیه است قلب عالم است و لوح محفوظ و کتاب مبین
و در ار اللبس حضرت است در حضرت الهیه قبل از واحدیه زیرا که حضرت
واحدیه حضرت ثانیه است و بعد از آن نفس است بمعانی اسما و حقایق
اعیان بعد از آن بصور روحانیه آنگاه بصورت مثالیه آنگه جسمیه شعر
گرچه صورت چون بشکل می‌نماید آن یکی در هر یکی الصف

الذات

الذات للحق بمکان ذات و قهر ذاتا شعر که همه عالم ابد ملک و قهر — للخلق
همچنان بین بر ایت حق جهیر الوصل وحده حقیقت است واصله
بیان البطن و الظهور و تعبیر کرده اند وصل را از سبق رحمت محبت
چنانکه حق فرموده فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق و تعبیر کرده اند
از قیومیه حق کثرت وصل می یابد بعضی ببعض و با الفصل شرح
عن حد ذاتها چنانکه امام معصوم جعفر ابن محمد الصادق ع فرموده
من عرف الفصل من الوصل و الحرکة من السکون بلغ القرار فی التوحید
و مراد بحرکت سلوک است و بسکون قرار در عین احدیه ذات
و تعبیر کرده اند بوصل از فنای عبد از اوصاف حق و ان التخلق — خود
باسما الله تعالی در مرتبه است با حصا اسما الحق قال ع من احصاها
دخل الجنة شعر بهمه حال اگر زمین وصل خوش جانا بار است
چه وصل الفصل جمیع فرق است و ان ظهور ذخر تست

درکثرة زیراکه وصف را واصله فصلهاست با کمال کثرة بوحدة
همچنانکه فصل و وصل ظهور کثرتست در وصف زیراکه کثرت
فاصله است آنچه وصل وحدت مکثره آنست بتعینات
موجبه وحدتست در قوابل مختلفه چون اختلاف وجه واحد
در مرایای متعدده شعر در دو آینه چون نماید رو متنوع باو نماید او
آن یکی رو نشد بر آن شعر دو نماید نگاه کن نیکو آینه صد هزار
می بینم در همه روی یار می بینم بلکه یک آینه بود اینجا
صور مختلف در او پیدا فصل الوصل باز گشتن بعد از ذهاب
و عروج بعد از نزول و هر واحدی ترا که هم از آنهاست مراتب
و چین جمع احدیست که در آن وصل مطلق بود در ازل یا دنیا هبوط
در عالم عناصر است و بعضی از بنی آدم اند که در غایت که ختم
تا فرو رفتند با سفل سافلین و بعضی بر جوع فرمودند و معاودت

مخفی

نمودند بسلوک الی الله و فی الله و اتصاف بصفات حق و فناء
ذات تا حاصل شد او را وصل حقیقی ابدا همچنانکه بود در ازل شعر
دایره آنجا شود از راست و اول و آخر بر آید و السلام الوفاء بالعهد
خروج است از عهده عهدی که با دوست بسته در زمان اقرار بربوبیة
و در جواب الست بربکم بلی گفته و عبادتی عاریه معلول برغبت در دوجه
در جنت و رهبت از وعید شعر زخوف دوزخ و امید جنت کند زاهد همیشه
میل خدمت اما عبودیت خاصه مبتلی مجرای است بلا رغبة و لا رهبة
فرمان تو را بجان کمر می بندم در بند کجا تسبیح کجا بخدم
و عبودیت خاصة الخاصه عبارتست از خلاف وفای خود و غیر محجوب حقیقی
مطلوب و مرغوب باز دارد و از لوازم وفا بعهد عبودیت آنست که هر نقصی
چنین از خود بیند و کمال از حضرت او بیند و نقص از خود طریق اینست
چنانچه جامی اگر یار در این راست رفیق اینست البرق کلمعة تعریف

باید که ترک عبودیت نکنی و غافل نباشی از عجز خود در اوقات عطای
تصرفات و خرق عادات **شعر** تو ایازی پوستین را یاد آر **الوقت**
حاضر وقت خویشتن میباش تا هرچه را زودی نماید در حال تصرف
حق است با کسب تو فعلیک ارضا بحکم خود باشی و حیز در خاطر خطور حق
کند و اگر متعلق می‌باشی بکسب خود آنچه اهم تر است اختیار کن نگران از حضور
مستقبل صحالت وحشت شده زیراکه تدارک ماضی ضایع نکنی و فرصت
وقت در مستقبل فوت شود آن مستقبل باین معنی گفته اند الصوفی ابن الوقت
شعر نگذر از ماضی و مستقبل آن حاصل عمر عزیزت حال است آن
الوقت الدائم وقت دائم آن دایم گفته اند در الفاظ این
در معنی گفته اند **الوقفة** توقف میان دو مقام از آن جهت که باید از آن
از حقوق اول و بجهت آنچه رعایت کند به آداب تا **شعر** حق اول اخرش
ادا میکنی در تکوین چیزها قضا میکنی **بالوقف الصادق** و وقت

١٧١

برآرد و حق **بیت** کرد آزاد ترا مرا وحق بود آن وقوف بیشک صادق بود
الرجاء الیکش ترا کند بحق و متابعت نماید امر او را و می‌فطرت کند حق
او از عصیان و نگاه دارد او را از ضلالت تا برسانندش در کمال مراتب
رجال قال الله تعالی و هو یتولی الصالحین **بیت** بخدا تو لیت سراش
متولیا خدایش **الولایت** قیام عبد است بحق در حال افنا از خود
و دوام فنا است در حق و بقا بحق لاجرم ولی مطلق آن شخص فانی را
تربیت فرماید تا برسد بمقام قرب و تمکین **شعر** کرم ساز مینوا ابخواخت
مجلس خاص خود با پوشش **تاب الزاجر** از زاجر واعظ حق است
در دل مؤمن و آن نوری است که در دل درآید و مؤمن را دعوت کند
بحق **بیت** بحق واعظ خویش نگرد بشنو این بار واعظ او بشنو
الزجاجه در آنکه نور این لطیفه در باب در باب لطیفه خفیه را
درباب زجاجه اشارت است بر دل صاحب دل و مصباح روح

و شجره نقش و مشکوة بدنش و مظاهر مرات نور مضافند شعر همه عالم
بنور او و او روشن بانظر کن بدین بر مره عز الزیتونه نفسی و مستعد اشتعال
بود بنور قدس بقوت فکر و زیت ان مستعد او صل نفس است شعر
زیت و زیتونه چنان دریاب نور قندیل عارف ان دریاب
الزمرده هی النفس الکلیه کین ضمائم چشم ربانی بود گاه زمرده در باد نقش
که اند اشیاء الزمان مضافت بحضرت عندیة و آن دائم است
از ظاهر الانبیاء و ز ظواهر علوم الاحسد علوم طریقه است و از اهر
وصله است زیراکه وصله بحق موقوف بعلم طریقت است بیت
بعلم طریقت بیابی وصال بیابی اگر عالمی بر وصال
باب اسمی الحال عطیه بر دل فرود آید بعضی مرجمه از عمل
چون حزن و خوف یا قبض و بسط یا شوق و ذوق و حال از آن
شود بظهور صفات نفس اعم از آنکه در عقب آن حال اثر آن حال

ودل او

بر دل آید یا نه و اگر دائم شود و ملکه گردد مقام خوانند این چنین
حال را مقامش خوان حال و ضحای دل با مرامش دان الحجة الحق قبل
الخلق این آن کلامست چون آدم ع که حجت بود بر ملائکه قال الله تعالی
یا آدم انبئهم باسمائهم فلما انبأهم باسمائهم شعر حدیثی ان کلام مرتضی
حجت حق است بر خلق خدا المحجاب الطباع صور کر بیند در دل
که بالغه قبلت بحلی حقایق بود شعر بهر صورت که پیش آید مرا نغز
نامیرود بر من آن صورت ز اخود حرف مغز کی الحروف
حقایق بسیطه اند از اعیان شعر حروف کتاب محقق بدان
که با حقایق ز اعیان نهان الحروف العالیات شئون فی ابهم
در غیب الغیب چنین شجر در ذات لاجرم شیخ چنین فرمود
عرفیه کنا حروفا عالیات لم نقل متعلقات فی ذری اعلی
القلل انا انت فیه و نحن انت و انت هو والکل هو فی هو فیه

عمر وصل **بیت** ما جمله حروف می لیتیم مرام پنهان ز همه بغیب
دانیم مدام هرچند کتاب عالمی بنوشتیم پوشیده ز لوح کاینات بیم
الحریه دار رسته زبند اغیار آزاد بود نزد احرار و حریه
بر مراتب است حریه عامه است از رق شهوات و حریه خاصه
از رق مرادات بفنای ارادت ایشان در اراده حق و حریه خاصه
الخاصه از رق رسوم و آثار بفنای جو بجو در تجلی نور الانوار **بیت**
بنده که چنین بود آزاد سیدست بر خلیفه نژاد حفظ العهد الربوبیه
والعبودیه نیک را منوب نیکان دان بد را به بدکان است
ادب بشنو نکو حقیقه الحقایق ذات احدیه است جامعه جمیع
حقایق است و حضرت جمع و حضرت وجود میخوانند **بیت**
دریاب حقیقت حقایق که جو آمد تا دریا بحقیقت خود کند احقیقه المحمدیه
ذات است با تعین اول فله الاسماء الحسنی کلها و هو الاسم الاعظم

بیت

بیت اسم اعظم ما زاده اثر خستیم دیگر از لا ما نگو اثر خستیم
حقایق الاشیا تعینات و نسب ذاته زیرا که تعینات و صفات شد
و تمیز بعضی از اسما از بعضی به تعینات ذات یعنی صفات **شعر**
اسما متعدد ند اما بصفات مجموع یکی بود لیکن بذات
حق الیقین شهود حق است حقیقتا در مقام عین جمع احدیه
الحکمه علم است بحقایق اشیا و باوصاف و خواص و احکام ایشان
و ارتباط اسباب بمسببات و اسرار انضباط نظام موجودات
و عمل بمقتضای آن و من یوت الحکمه فقد اوتی خیرا کثیرا
هر کس که چنین حکیم بود قدر او نزد ما عظیم بود الحکمه المنطوق
بها علوم شریعه و طریقت است لا علم شریعت بران و بگو
و علم طریقت بران و با اهل طریقت بگو الحکمه المسکوت عنها
اسرار حقیقت است که علمای رسوم و عوام از ادراک آن قاصرند **شعر**

راز با خامه و با نامه نمی‌آرم گفت با جادوی وجه زبان راز نگوید عارف

روایت است که سید عالم صلی الله علیه و آله در مدینه طوف می‌فرمود

و بعضی اصحاب در قدم مبارک بودند ضعیفه از خلوت سرای خود

بیرون آمد و التماس کرد که چه الآن او را تشریف فرماید

اقامت فرمود در آمدند آتشی دید برافروخته و فرزندان آن

ضعیفه گرد برآمده و بسیاری شغف قالت یا نبی الله ارحم بعیاله ام

با ولادی قال صلعم بل الله ارحم فانه ارحم الراحمین گفت یا رسول الله

من چه سنت نمی‌ارم که فرزند خود را در آتش اندازم چگونه خدا تعالی

بنده خود را در آتش اندازد و هو ارحم بهم راوی گوید که یاران رسول خدا

و قال هذا او حی الله الا **شعر** نه هر رازی میدانا توان گفت

نه هر دری دریا با توان سفت الحکمة المجهولة است که پوشیده است

بر وجه غیر حکمت در اکثر الناس شیئی همچنان که ایلام بعضی عباد و حرمت

اطفال

اطفال و خلود در نار و ایمان برآن واجب و فرض بر ترویج آن

و اعتقاد کردن عدالت **شعر** هرچه آن حاکم حکیم کند عدل

باشد که آن کار کند الحکمة انما هی معرفة حق است و علت بیان

و معرفت باطل و اجتناب از آن کما قال علیه السلام اللهم ارنا الحق

حقا وارزقنا اتباعه وارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه **باب لطفا** الطلائع

اول چیزی که پیدا شود از تجلیات اسماء الهیه بر باطن عبد و مزین

گرداند اخلاق و اوصافش را بشوید باطنش از تجلیات اسماء

صفات اول حالت درویشان است الطاهر پایه

خدا تعالی او را نگاه دارد از مخالفات **ربانی** و او را از خلاف

حق نگه میدارد و او را بمخالفت وی نگذارد امری که رسد حق

بود از سر صدق فی ان خدا ابد بکا می ارد الطاهر الطاهر

دامن او از معاصی پاک و ظاهر ظاهر است انچنین پاک توان گفتن طاهر

ظاهر الباطن مصدر وجود حق تعالی او را ازو سادس و هو اخس
و تعلق با غیار لکن هر اراده اگر با پای چنین میباش و للاه نکه دار تنها
جانب خدا با ظاهر اکبر و العلانیه صاحب طهارت دائم قائم
بود بادای حقوق حق برعایت چنانچه صورت و معنی رعایت میکند
دینی و عقبی رعایت میکند ظاهر و باطن بهم آراسته هر دو را یعنی
رعایت میکند طلب الروح خاتم علم است بکمالات قبلی و مابات
و امراض و ادوات بکیفیه حفظ صحت و اعتدال او در امراض بصحه
و اعتدال الکالات الطبیب الروحانی شخص عارف من باین علم
و قادر بر بار شاد و تکمیلات بیت درد مندانه طبیبی مطلبی زآن شفا
خانه نصیبی مطلب درد درویش نخش بکن هیچ با خویش دوا
از چنین مطلب الطریقه سیر تا محضه بود بسالک السالک الی الله
از قطع و ترک مقامات شعر اسرار طریقت این چنین است راه رو

که طریق ما همین است بگذر ز منازل و مقامات کان نقش
خیال خورده بین است الطمس ذهاب الرسوم سایرات بالکلیه در صفات
نور الانوار شعر در صفاتش اگر تو محو شدی با تو رسم تو و صفات نماند
و در سیدی بعین آن حضرت ظلمت و نور و ممکنات نماند
باب الیا الیا قوته الحمرا النفس کلیه است و ممترج است نوریه
او بظلمت تعلق بجسم بخلاف عقل مفارق و معبر است بدره بیضا
شعر کا بلی در میان ترک و هند آمده ترک و هند خواهش زیرا کن
و آمده الیدان اسما الهیه اند متقابله چون قابله و فاعله از آن جهت آنها
با اهیش هر که شد ما منعک ان لا تسجد لما خلقت بیدی و بعضی گفته اند از
حضرت وجوبیه و حضرت امکان و حق آنست که متقابله اسم است
چون در فاعلیت تقابل نیست و لیکن در صفات چون جمیل و جلیل و در قابلیت تقابل
متوان دید چون راجی و خایف یوم الجمعه وقت لقا و وصول

جمع شعر بعین جمع واحد شود روز جمعه آن شب مبارک جمعه باشد
اگر از پی چنین شب باب الکاف الکتاب المبین لوح محفوظ است
قال الله تعالی ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین هر چه بود و بود
باشد ای پسر لوح محفوظ است در وی سر بسر لوح محفوظ است
از اثبات محو این چنین و محو اصحاب نظر الکلمه اسم
حق است تعالی و تقدس باعتبار حضرت واحدیه الهیه جامعه مجموع
اسمائست باین معنی گفته اند احد بالذات کل الاسما شعر
نام یکتا اگر یکی صد نهند العزیز صد نشود حقیقتش یک بود او بنام صد
گر بصد آینه یکی صد نمود صد نشد نقش خیال او صد است صد نشد
او کدام صد الکلمه عبارت است از هر واحده از جهات و اعیان
و حقایق موجودات خارجه اما معقولات مختصند بکلمه معنویه و
و خارجیات بکلمه وجودیه و مجردات مفارقات بکلمه تامه وجودیه

۱۲۰ بشمار

با اعتبار وجود و لوازم حرف عینیه خوانده اند و مهیت با لوازم
کلمه عینیه و مهیته با وجود با لوازم حرف وجودیه و مهیته با وجود و لوازم
کلیه کلمه وجودیه شعر حرف خویش بجای خود میخوان سر بسر حروف را
کلمه میدان کلمه الحضرت اشاره است بکلمه کن کقوله تعالی انما امره اذا
اراد شیئا ان یقول له کن فیکون و کلمه کن در این محل صورت اراده
کلیه است و آن تعلق اراده مریدست بوجود اشیا شعر هرچه خواهد
روان عیان کند هرچه کرد چنین چنان کند الکنز المخفی هویه
احدیه مکنونه در غیب و آن بطن هر باطن است بطن هر باطنی که ما گویا
یک هویه بود که می شمریم الکنود در شریعت تارک فرایض بود
و در طریقت تارک فضایل و در حقیقت نادانی که چیزی خلاف حق
تعالی نخواهد و نزاع کند با حق در مشیت حق و نداند حق نعمت حق را
ترک فرایض مثل ترک فضایل مگو خواستن حق بخواه خواستن حق بجو

کرن الفطور غیر شبهة الشمه فطور اینجا تمیز حق است از حق یقین
و معنی الی آخر آن است که تکثر واحدی حق است بتمیز تعینات
موجب تفرق جمعیت الهیه واحدیه ذاتیه نیست بیت
بتعین یا نگردد که نشود یا کهش ز یک وجه و تعینات
نبی جز یا دره کرن دیگر کوکب الصبح اول نوری که نور ماند
از تجلیات و اطلاق می کنند بر ظهور منوری که متحقق می شد بمطهریه
نفس کلیه من قوله تعالی فلما جن علیه اللیل رای کوکبا این ستاره دید
باران است صبحدم روشن است بار اسث الکیمیا قناعة
بموجود و ترک تشوق بسوی مفقود قال امیر المومنین علیه السلام القناعة کنز
لا ینفد شعر کیمیاست قناعت که هزار و پایان گر از انکه ترا هست غنیمت
میدان الکیمیا السعادة تهذیب اخلاق باجتناب رذایل و تزکیه
نفس از ذمایم و اکتساب فضایل و بجا بجا بگریز زکدورت صفا جو

والان

والان پایا نفس را زهاجو کرست تورا سعادت آنجه حست ازامر
ولان تو کیمیاجو کیمیا العوام استبدال متاع اخروی باقی
کطعام دنیوی فانیا فی الجمله تجارتا ایست نشکن سوداو لیصار تجت
میکن کیمیا الخواص تخلیص دل است از کون باستار کون آفتاب
خوش چو تابان شد نور بنمود و سایه پنهان شد باب اللام
اللایحة آنچه ظاهر شود از نور تجلی باز چون پوشیده شود بارقه و خطره
خوانند شعر لایحه چون جمال بنماید دل عاشق لطیفه رباید باز
پنهان شود چنین گفته شد می نماید و ما نمی پاید اللاهوت
حیات ساریه است در اشیا و ناسوت محل آن و ذلک الروح
روح شمع و شعاع او حیات خانه روشن از او ناسوت
اللب عقل که منور بنور قدس بود و صافی از قشور اوهام و تخیلات
قال الله تعالی قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون

اشارتیست که اولو الالباب لبیب تا قلب و لب عقل و جسم اولیا
زقشر وهم برون آید و چه او دریابد لب اللب باده از
الهی و تریست و عقل تایید می یابد ان نور و بیرون آید
از قشور اوهام و تخیلات و ادراک میکند علوم صحیحه متعالیه را
از ادراک مدرکات دلش متعلق شد گردان و این علم مصون است
از فهم عالمی که محجوب بود بعلم رسمی و آن از جنس سابقه است و
مقتضی از جنس خاتمه است شعر همه احسان اوست تا دانی
اول و آخر از فنا و جزا اللبس صورة عنصریه لباس
روحانیه انه قال الله تعالی و لو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا و للبسنا
علیهم ما یلبسون اما لبس حقیقه که تطابق صورت انسانیه انه کما اشار
الیه فی الحدیث بقوله تعالی اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم
غیری بیت آن صورت الطاف الهی ماییم هم جامه و جامه دار شاهیم

با محرم ذات حضرت سلطانیم داننده اسرار کلاهی ماییم
لسان الحق انسان کامل که متحقق بود بمظهریت اسم المتکلم
هر که باشد لسان حق جانا بکلام خدا بود گویا اللطیفه اشارتیست
که دقیق بود معنی آن اما روشن شود از آن اشارت معنی در فهم
و در عبارت نگنجد دریاب لطیفه لطیفان این است لطیفه
لطیف آن اللطیفة الانسانیه حکما نفس ناطقه خوانند و صاحبدلان
دل گویند و در حقیقت تنزل روح است بمرتبه قریبه از نفس و
مناسبت دارد با نفس از جهتی و مناسبت دارد با روح از جهتی بوجه
اول صدر گویند و بوجه ثانی فؤاد دل چو فرزند دان بجو جرش
نفس در وحدت او و در پرش اللوایح جمع لایحه است و اطلاق
میکنند بر شیء که ظاهر شود حس را از عالم مثال و این از کشف
صورتیست اما معنی لایحه از کشف معنوی است که از حیات ادراکی

که بصورت که بعینی می‌نماید نور چشم نور او روی می‌نماید می‌فرماید
نور چشم اللوامع انوار ساطعه که پیدا شود و از اهل بدایات ارباب
نفوس ضعیفه و ظاهره منعکس شود آن انوار در خیال الحس مشترک
و مشاهده نماید بحواس ظاهره و چند انوار هیچ انوار بهشت و قمر
و آفتاب و روشن شود و اما آن وان انوار ساطعه اگر از غلبه
انوار قهر و وعید بود سرخ رنگ نماید و اگر از غلبه انوار لطف و وعد
بود برنگ سبز برآید **شعر** می صاف چو در ساغر در آید برنگ جام
می را می‌نماید **لیلة القدر** شبی سالک را بتجلی خاص مشرف گردانند
تا با آن تجلی بشناسد قدر و مرتبهٔ خود را نسبت با محبوب و آن وقت
ابتدای وصول سالک است بعین جمع و مقام اهل کمال در معرفه

باب المیم

المالک والمملوک لاجله جهود معنویه است و آن
جهود حقیقهٔ آن کامل است که قابل لولاک لما خلقت الافلاک

وشیخ

وشیخ ابوطالب مکی قدس سره در کتاب قوت القلوب
و ... افلاک دایرند با نفاس بنی آدم و شیخ محی الدین قدس سره
در اول کتاب نسخهٔ الحق مبغیا **الحمد لله الذی جعل الانسان الکامل**
معلم الملک و ادار سبحانه و تعالی تشریفا و تنویها بانفاسه الافلاک
بیت همه عالم برای حضرت اوست بلکه مقصود جمله حضرت اوست
ماء القدس علمی و نفس را طاهر گرداند از دنس طبیعت و از الاکس
رذائل شهوانیه یا شهود حقیقت است بتجلی قدیم و دافع حدوث است
بیت علمی و ترا پاک کند از من و ما ماء القدسش نام کند مرد خدا
خواهی که حدوث پاک شود از تو تمام بر خیز و بشو جامهٔ هستی بیما
المبدائیه اضافه محضه است باعتبار تقدم ذات احدیه بر حضرت
واحدیه که منشأ دون اسمائیه و صفات و اضافه و اعتبارات
حقیقیه است **شعر** مبدئیت را اضافه گفته اند این چنین در اطلاق ...

و مبدئیت مجمع اعتبارات و منبع نسب و اضافات ظاهره است
در وجود باطنه در عرصه تعقلات و از آن وجود مطلق واحد
واجب اشارت است از تعین در نسب علمیه ذاتیه الهیه و محقق
از حیثیت این نسب حق را اسما میخواهد مبالغ النهایات فروعی
عبادات است چون صلوة و صوم و زکوة و حج و نهایت صلوة
کمال قرب است و مواصلت و نهایت زکوة بذل غیر حق و نهایت
صوم امساک است از رسوم خلقیه بفنای در حق و لهذا قال فی الکلام
القدسی الصوم لی و انا اجزی به و نهایت حج وصول است در معرفت
و تحقق به بقای بعد از فنا زیرا که مجموع مناسک وضع کرده اند بازا
منازل سالک است تا نهایت مقام جمع و فرق است **شعر**
گر در اسلام اینچنین باشی مومن صادق امین باشی نهایت اگر
رسی بکمال کار عارف گزین باشی یعنی المتصرف خصال

ثلاثه است

ثلاثه است که ابو محمد رویم فرموده **بیت** این سه خصلت اگر
تورا باشد همچو صوفی که باشد تمسک بالفقر و الافتقار و تحقق
ببذل و ایثار و ترک تعرض و اختیار **بیت** فقر گزین و غنا
ایثار کن اختیار خود فدای یار کن صوفیانه چون بپایان
خصال رو بصوفی خانه و این کار کن المتحقق بالحق محقق
دیش هره حق فرماید در هر متعینی با تعین آن متعین زیرا که او
تعالی اگرچه مشهور است در هر مقیدی باسمی یا صفتی یا اعتباری
یا تعینی یا حیثیتی منحصر و متقید نیست در اینجا لاجرم مطلق مقید شد
و مقید مطلق منزه بود از تقیید و اطلاق و لا اطلاق **بیت**
مطلق از اطلاق لا اطلاق هم با نیاز از وصف حقیقت و
طاق هم المتحقق بالحق و الخلق صاحب نظره مطالعه فرماید مرهر
مطلقی را در وجود وجهی دارد با تقیید و هر مقیدی را الا وجهی است --

بطلاق بلکه مشاهده فرماید در وجود حقیقت واحد است و او را وجود است
مطلق و وجود مقید بهر قیدی و شاهده این شهد بطراز تحقق
بود بحق و خلق و فنا و بقا بیت همه حق است نشر شر از حق
که مقید بود کهی مطلق المجذوب عزیزی در حق ما او را از برای خود
برگزیند و اختیار فرماید او را از کمال حضرت انس و قاب قوس
خود او را مقدس کرداند و مجموع منح و مواهب کمالات فرماید تا برسد
بجمیع مقامات و مراتب بالکلفه و طلب بالتعب بیت
بارنج طلب گنج لقا یافته اند   با علم و عمل راز او غطا یافته اند
مجذوبانند بس لطیف و نمکین   لطفی بکمال از خدا یافته اند
المجالی الکلیه و المطالع و المنصات مظاهر مفاتیح الغیب بند
و ابواب مسدوده میان ظاهر وجود و باطن وجود باین مفاتیح
کشاده میشود و آن مفاتیح پنج است اول مجلی ذات احدیه و غیر

جمع

جمع و مقام او ادنا و طامه الکبری و مجلی حقیقت الحقایق و آن
غایة الغایات و نهایة النهایات شعر نه غایتی برسم
و غایت که غایت   نهایتی است که نام نهایت که نیست
دوم مجلی برزخیه اولی و مجمع البحرین و مقام قاب و حضرت
جمعیه اسرار الهیه شعر در این برزخ اگر بار یابی بیابی مصدر اسرار الهی
یابی سیم مجلی عالم جبروت و انکشاف ارواح قدسیه
چهارم مجلی عالم ملکوت و مدبرات سماویه که تدبیر میکنند
امر الهی در عالم اربعه پنجم مجلی عالم ملک است و کشف صوری
و عجایب عالم مثال و کشف مدبرات کرمیه در عالم سفلی
شعر پنج مجلی گفتم با پنج رنج که با این پنج برابر است گنج
مجمع البحرین حضرت قاب قوسین باجتماع بحرین و امکان
و امکان قاب قوسین مجمع البحرین یک محیط است در —

دروان بهزن و گفته اند حضرت جمع وجود است باعتبار اجتماع
اسماء الهیه **شعر** در حضرت جام می جم بتوان دید با اسرار حقایق
همه باهم برابر باشد مجمع الاسما حضرت جمال مطلق است
که میل بتغیر خود کند کرد لطفا و لذلک قیل فقد قد وادرک
حیث شئت من الهوی **عرفیة** دع الحب الا الحب الاول وقال
الشیبانی رحمة الله علیه کل الجمال غدا لوجهک مجملا لکنه
فی العالمین مفصل **شعر** همه عالم جمال حضرت اوست او چه داند جمال
دارد دوست هم محب خود است و هم محبوب عشق و معشوق
عاشق یک دوست مجمع الاضداد هویت مطلقه است که بهویت
اول و آخر بود آن حقیقت باطن و ظاهر بود ظاهر و باطن یکی گوید مدام
در هر بیت که او ناظر بود محبة الاصلیه محبة ذاتیه است یعنی محبوب
خود و محب خویشتن است و این محبت اصلیه اصل محبت جمیع انواع

محبتها

محبتهاست و شیء میان دو شیء یا بمناسبت باشد در ذات
یا طرفین یا اشتراک در وصف یا در مرتبه یا حال یا فعل و گفته اند
المحبة محبة المحبة المحفوظ است که لطف هر شی بدو است او را حفظ مطلق
یعنی حق از مخالفات و فعل و ارادت تا هر چه گوید
و کند رضی حق باشد و نخواهد الا آنچه خدا خواهد و قصد نکند
الا آنچه خدا امر کند او را بدان **شعر** امر او را کمر بجان بندد
نیک و در خدمتش میان بندد محو ارباب الظاهر رفع اوصاف
عادت است خصال ذمیمه و ما یقابل ان از اثبات و آن [illegible]
و احکام عبادت است و کتاب اخلاق حمیده **شعر** بد بود
محو بد اگر کار نیک باشد اگر کار محو ارباب السرائر
ازاله علل و آفات و اثبات مواصلات و این محو و اثبات
برفع اوصاف و رسوم و افعال و اخلاق عبده است بتجلیات صفات

واخلاق وافعال حق کما قال جل ذکره کنت سمعه الذی یسمع
به الحدیث سمع و بصر ایشان و دست و پا باید بلکه بعض با بعض
یکی با محو الجمع و محو الحقیقة فنای کثرت در وحدت بیت
در نظر غیر عین آب نماند محو شد قطره و حباب نماند
محو العبودیة العبد و محو عین اسقاط اضافت وجود است
بسوی اعیان زیرا که اعیان بشئون ذاتیه اند ظاهریه
در حضرت واحدیه بحکم عالمیه و اعیان معلومات معدوم
العین اند ابدا و وجود حق است ظاهر در مرایای اعیان و مرایا
من حیث العبودیة غیر باشند و اعیان از آن روی که ممکناتند
معدوم و اعیان ممکنات لا آثار است در وجود ظاهر است
در اعیان و وجود غیر حق است و اضافه وجود با عیان بنسبت
اعتباریه و افعال و تاثیرات تابعه وجود بلکه اعیان معدومه

ومعدوم

و معدوم نه موثر تواند بود و نه عاقل بلکه موجود حق است تا وجود
ظاهر باعتبار مجموع باعتبار پس حق است و عبادات باعتبار
تعین و تقید بصورت عبد و آن شانیست از شئون ذاتیه
و حق معبود است باعتبار اطلاق و عین عبد باقیه در عدم
اصلیه شعر بنده و بنده کاهمه فانیست هرچه هست آن
ظهور سلطانیست کما قال و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله
رمی و قال الله ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم و قال
لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثه و در آیه اول
اثبات فرموده که رابع ثلاثه است و در آیه ثانی نفی ثالث
ثلاثه و اگر احدی از ثلاثه بودی ممکن بودی تعالی شأنه
عن ذلک و تقدس اما اگر چهارم پس غیر ثلاثه بود باعتبار
حقیقت و عین ایشان باعتبار وجود یا غیر باعتبار تعینات.

غیر و عین عین باعتبار حقیقت عین شعر اعیان که بودند
بوجهی چه الان کما هو موجود نبودند بوجهی چه الان کما کان المحق
فنای وجود عبد است در ذات حق همچنانکه محو فنای افعال
عبد است در فعل حق و طمس فنای صفات است در صفات شعر
اول محو است و طمس ثانیا آخر محق است اگر ابتدا اول هر فعل
و شیئی در وجود آید فعل فعال لما یرید بیند و ثانیا هر صفتی
و از هر صورتی باید صفت حق مشاهده نماید و ثالث وجود نیابد
الا وجود حق هرچه بیند وجود حق بیند وین نظر هم ز وجود حق بیند
المحاضرة حضور دل است با حق در استفاضه از اسماء حق لطائف کرم
شعر دل حاضر دار با خبر است تا فیض بیابد از عنایت
المجازة حضور عبد است با وجه مراقبه و ذهول او از غیر حق
لاجرم غیر حق نمی بیند نه غیری چگونه ببیند

المحادثه خطاب حق است بنده را در صورتی از عالم ملک همچنانکه
ندا فرمودند موسی علیه السلام را از شجره بیت چو آن شجره نحن فزود
خود با آن سمع موسی بشنود صورت آتش نمودا در حقیقت آن
سر سر بود المخدع موضع ستر قطع از اغیار و اصفیا بیت هرچند
و پنهان شو از دید همه پنهان شدن از دیده بسی دشوار
المدد الوجودی شعر هرچه موجود است از جود ویست بلکه با جود اش
وجود خود کی است و حق تعالی مرجهات را مدد میفرماید از نفس رحمانی
بوجود تا ترجیح میدهد وجود عالم بر عدم اگر نور ظهور او نباشد
تو در ظلمت سرا پنهان بمانی و در تکلیف بدل میرسد از غذا
و نفس را مددی در از هوا اما در سماوات و افلاک و روحانیات
عقل حکم میفرماید بدوام رجحان وجود ایشان از مرجح و شهود
حکم میکند هر ممکنی در هر آنی خلق است قال الله تعالی بل هم فی لبس

مر خلق جدید **شعر** هر زمان صنعی تازه در نظر می‌آید خلقی دیگر
المراتب الکلیه شش مرتبه است اگر تو دریا با موجی و حباب
قطره و دریا تا اول مرتبه ذات احدیت دیگر مرتبه حضرت
الهیه و حضرت واحدیه است و مرتبه ارواح مجرده و مرتبه
نفوس عامله و عالم مثال و عالم ملکوت است و مرتبه ملک
و عالم شهادت است و مرتبه کون جامع یعنی انسان کامل
و مجلا مجموع و صورت جمعیه است و بعضی پنج گفته اند و مراتب
شش زیرا که مجلا مظهر است و مظهر ظاهر می‌شود مراتب و ظاهر
احدیت مجلا شی نه زیرا که اعتبار تعدد [illegible] بلکه اعتبار
ذات احدیت بحسب اعتبارات است تا عالمیت و معلومیه
و تنزلات این مرتبه اصلیه سایر مراتب مرتب اند و غیر این
مرحله مجمل باطنه اند یا ظاهره مجلا احدیت ذات نیست الا

انسان کامل

انسان کامل **بیت** انسان کامل است چو مجلا ذات او است
مجموعه جامع ذات و صفات او است مرات الکون
وجود مضاف و صور اسمات و اکوان و اضاف در احکام
اکوان ظاهر می‌شود در وی و او مختفی بظهور اکوان همچنانکه وجه آینه
پوشیده شود بظهور صورت نماینده **شعر** هرگه در آینه نظر کند
آینه شد نهان و او نمود مرات الوجود تعینات و منسوبه اند
بسوی شئون باطنه و اکوان صور شئونند و شئون باطنه
وجود متعین به تعینات صور ظاهر از این وجه شئون
مرایای وجودند و وجود واحد متعین بصور اکوان **شعر** آینه صد هزار
می‌بینیم در همه روی یار می‌بینیم بلکه یک آینه بود که
صور مختلف در او پیدا مرات الحضرتین یعنی حضرت
وجوب و امکان و آینه حضرتین انسان کامل و اسم مرات

حضرت الهیه است که مظهر ذات است با جمیع اسما **بیت** در آینه

وجود کامل مکان وجوب نتوان دید   در صورت بعینش

نظر کن کاین جمله توان در او عیان دید الهامره سامر حق است

مرتبه را در شرع و در عرف محاوده است در است **شعر**

یحدثنی فی صامته ثم ناطق   بغمزة عین ثم کسر الحاجب

با هم دگر احوال هم از بیم رقیب   گفتیم با برو و شنیدیم بچشم

مالک جمیع الاشیئة ذکر ذاکر ذات با سما ذاتیه دون صفتیه

و فعلیه بلکه عارف با سما ذاتیه و شهود اسما، و ذاکر ذات

و ذات مطلقه صاحب جمیع اسمات و صاحب وجوه تعظیم مطلق است

و متناول جمیع اوصاف حق است اما اگر ثنا کنند او را بعلم

یا جود یا قدرت تعظیم او را هستند که باشند بآن وصف اما اگر

ثنا کنند حق را با سما ذاتیه چون قدوس و سبوح و سلام و فخ

و حق و امثال آن حق را ثنا گفته باشند با جمیع اسما زبان

از دل و جان ثنا خوان اوست با سمای ذاتا ثنا خوان اوست

چو تعظیم مطلق بکار آوری   مقید در ان ضمن هم زان اوست مترقی

الاسم الاعظم چیست الجواب اوسع الکمالات یعنی کامل

صاحبدل **بیت** مستری اسم اعظم دل بود   نه دل هر کس دل کامل بود

مستند المعرفة حضرت واحدیه است که منشا جمیع اسما

الهیه است حضرت واحدیه را دریاب   منشاء جمله اسمها دریاب

عارفانه بگذرش بکلام   معرفت باید بیا دریاب المستهلک

فانی در ذات احدیت بحیثیتی که باقی نماند از او رسم **قطعه**

هالکه در ذات حق شد فانی   بطریقی که شرح آن هگشیم

گر چه مستهلکش همی خوانیم   باقی و ملک جاودان هگشیم

المسئلة الغامضة اعیان ثابته که صور اسما الهیه اند در حضرت

علیه باعتبار صرف وجود غیر واجب الوجود و باعتبار حقایق قابله
اما ازان رو که معدوم اند شمیم رایحه وجود نشنیده اند بان وجه که گفته اند
معشوق کمالم زوال در قدم بر حال خود است و عاشق کمالم زوال در عدم
بر قرار خود بلکه تجلی حق است باسم النور یعنی وجود ظاهر در صور اعیان
و ظهور وجود با حکام اعیان و بروز وجود در صورت خلق جدید بر آنات
باضافه وجود باعیان و تعین وجود باعیان باقتضای اعیان رحمهم الله صحب
و اگر نه دوام ترجیح وجود اعیان بودی باضافه نور اعیان و تعین وجود
باعیان عالم را بقایی نبودی و این امریست کشفی چنانچه در **بیت** در باب نزوق
عقل را هیچ کو سر رشته این سخن لولا عقل چو المستریح نبوده که
خدای تعالی اورا مطلع کرده اند بر سر قدر لاجرم مطالعه نماید که هرچه مقدور است
واجب بود وقوع آن در وقت معلوم و هرچه نیست ممتنع است وقوع
آن قال رسول الله صلی الله علیه و آله المقدور کائن والهم فضل

لاجرم مستریح استراحت یابد از صعب طلب احزان و تحسر
نماند بر ما فات کما قال الله تعالی ما اصاب من مصیبة فی الارض الآیه
و قال انس خدمته عشر سنین فلم یقل لشیء فعلته لم فعلته
ولا لشیء ترکته لم ترکته لاجرم عاشقانه میگویم **شعر** همه عالم عطای
حضرت اوست هرچه آید رضاست باشد دوست مشارق الکشف
تجلیات اسمائیه آمد مفاتیح اسرار غیب و تجلیات ذاتیه **شعر**
جمع مشرق شارقش خوانند نقد ما آن ظهور آیات است
چون تجلی کند باو اسما افتتاح تجلی ذات است
مشارق شمس الحقیقه تجلیات ذات قبل از فنای تام در عین الجمع
جمع صبحدم روشن نماید در نظر گرچه هست همچنان از شب اثر
چون شود روز و برآید آفتاب محو گردد ظلمت شب سر بسر
مشارق الضمایر شرح که الله تعالی مطلع کرده اند اورا بر ضمایر بندگان

آدم و تشریف شریف تجلی اسم الباطن مشرف بر رجال و شیخ
اربعیه ابوالخیر قدس سره مشرف بخلعت شرافت شعر مشرف بتشریف
اشراف بود مزین بانواع الطاف بود المضاهات بین الشؤون
والحقایق ترتب حقایق کونیه بر حقایق الهیه که اسمائیه و ترتب
اسما بر شئون ذاتیه لاجرم اکوان ظلال اسما باشند و اسما
ظلال شئون بیت سایه اسما بود اکوان تمام سایه ذات
اسما والسلام المضاهات بین الاسما و الاکوان انتساب
اکوان است بحضرات ثلثه یعنی حضرت وجوب و حضرت امکان و حضرت
جمع میان وجوب و امکان و هرچه در اکوان است او را نسبتی است
با وجوب و نسبتی با امکان و اگر نسبتش با وجوب قوی بود اشرف و اعلی
بود و حقیقت او علویه روحیه یا ملکیه بود یا بسیطه فلکیه و اگر نسبتش
با امکان اقوی بود اخس و ادنی باشد و حقیقتش سفلیه عنصریه بسیطه

بلغ

یا مرکبه و هرچه نسبت او بحضرت جمع بیش حقیقت انسانیه و هر انسانی
که با امکان امیل بود و احکام کثرت در او اغلب باشد از کافران
و محجوبان و اگر بجانب وجوب امیل بود و احکام وحدت در او غالب
از سابقان و صدیقان چون انبیا و اولیا و اگر وسطی بود در دو جهان
مقتصد خوانش بود مؤمن و بحسب اختلاف بعضی از جهتین اختلاف
درجه مؤمنان در قوت ایمان و ضعف شعر بهر چه میل کنی جنس خودش
میجوئی هر آنچه در پای آن میروی تو خود اوئی المطالعه توقیعات
حق است عارف را لا ابتدائی حکم سلطانی بود و از سوال از عرفا در حکم
راجع بود او مطالعه اطلاق میکنند بر اشراق مشاهده در
بیان طوالع توفیقات و مبادی روئی آن بیت تو زحق را مشاهده
میکن حکم او هم مطالعه میکن المطلع شهود متکلم است در وقت
تلاوت کلام او و متجلی است بصفه مصدر آن آیت کافاتا

الامام جعفر بن محمد الصادق علیه وعلی آبائه السلام لقد تجلی الله
لعباده فی کلامه لکن لا تبصرون بیت الله که خواند کلام حق چو امام
متکلم نظر کند والله وگفته اند روزی امام علیه السلام در نماز
بسجده در افتاد و بیهوش گشت چون باز آمد از آن حال سؤال کردند گفت
ما زلت اکرر آیة حتی سمعتها من المتکلم و شیخ الاسلام شهاب
الدین سهروردی قدس سره گفته قول آن امام علیه السلام در آن وقت
چون شجرهٔ موسی علیه السلام بود در حال ندای انی انا الله از شجره بیت
تو نهال بشنوی و ما از او   بشنوی یار از خدا اینکو
و شاید مطلع اهم باشد زیراکه مقام شهود حق است در هر شیء
متجلی بود بصفتی و آن شیء مظهر آن صفت بود چنانکه وارد است
در حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم ما من الآیة الا ولها ظهر و بطن
ولکل حرف حد و مطلع حق تعالی دیده در همه اشیاء خاصه در نور

الاربه

روی سید ما معالم الاعلام الصفات اقتضی شرف ذات
چون عین و سمیع که معالم و علامت صفات ظاهر شوند بیان
محلها و معلم محل ظهور کمعالم الدین و معالم الطریق بیت
حیثیت زرش بتو نماید   گوش تو در سخن گشاید
در گلشن ما زبان بلبل هر لحظه ترا نسیم آید پیاله
و بقدر تشریعات با قدرت او پیام او المعلم الاول
و معلم الملک آدم علیه السلام لقوله تعالی یا آدم انبئهم باسمائهم شعر
زحق تعلیم اسماء او گرفته   ملک تعلیم از او نیکو گرفته
در علم کشاده او لا در   ملایک را همه آن خو گرفته
مغرب الشمس استتار حق است به تعینات و اختفاء روح بجسد
جان تو در مغرب تن شد نهان   در قیامت آید از مغرب عیان
مفتاح سر القدر اختلاف استعدادات اعیان ممکنه است

در ازل حبّ علم سر قدر عظیم بود خوش بر زبان او علیم بود
حکم حاکم بقدر استعداد بر تو از حاکم حکیم برود
مفتاح الاول امتزاج جمیع ثابت در غیب الغیوب یعنی احدیت
ذات حق بتجرد در ذراه رتبتش بحروف الالهیه حرف کنه در ذات
وقت صمه و تمامه در یک شانه مفتاح الاخلاق و مفتاح الکروب
ایمان بقدر مفرح احزان تصدیق کن ترا ایمان است المفیض
اسمی است از اسما الحسنی عبارت از آنکه مستحق است باسما الله تعالی و مظهر
افاضه نور هدایت الله بر همه و واسطه مجموع حبّ او ز حق مستفیض
ما از او مستفیض مفیض چون اند از مقام استیفای حقوق
مراسم است هر اگر استیفای حقوق منزل او در وی است
بقاء بر سالک تربیه شوار کرد بر مقامات فوق و همچنانکه اگر
تحقق نیابد بقناعت صحیح نبوده اند از کمال و اگر تحقق بحقوق کمال نماید

صحیح

صحیح نباشد او را تسلیم و عمل رجا دهد او از استیفای آن
این است و بانه ما تو ما سالک بقیه از درجات مقام سابق
تا ممکن نبود تربیه مقام عالیا بلکه اگر تقیای سابق از درجات رفیعه
آن مقام در عالیا مدرک کرده بلکه مراد تملک سالک است
و ثبات آن در مقام بحیثیتی که حال او شود و اسم آن مقام
تصدیق بمعنی آن بر او صادق آید تا او را جامع و متوکل خوانند
اسم جمع المسمی بود و مقام را که مقام گویند بجهت اقامه سالک است
در وی حبّ بهر مقام که آنجا رسی اقامت کن نه اقامت
و تا حاجت کن مقام تنزل ربانی نفس رحمانیت یعنی ظهور
وجود حقانی در مراتب تعینات شعر نزول حق بسموات
اگر نیست ایمان بران رحمت ظهور وجود حقانی المکان منزلها
و از رفع منازل من شعائر الله و اخلاق میکند بر ملک زمکان

چنانکه حق اشارت فرموده بقوله تعالی فی مقعد صدق عند ملیک
مقتدر حمش منزلت است این نکته باید چنین بود نگاش
الملک از دوف نعمت با وجود مخالفت و ابقای حال بارک
ادب و اظهار آیات و کرامات از غیر سکری بیت
این شوری نازنین از نگر رب العالمین از قدرت حق زجنان چنین
والله خیر الماکرین الملک عالم الشهاده الملکوت عالم الغیب
ملکوت است عالم ارواح نیز غیب کشاف میخوانند
اینچنین گفته اند و میدانم عارفان این سخن نکرد اشند
لعدالله مبینا و واسطه افاضه حق است هدایه منزلت
من عباله و مرد میعاید مومنین و مومنات را نیز را بدان شعر
با خلق خدا بخلق صدق است مرام الضاف انصاف میل است
سلام المنهج الاول اعتبار جمع اسما و صفات در رتبه ذات

اهل همت همت اندوی باشد
و امرا ان ثروت اندوی بقه
المناصفه الضاف است
یعنی حسن معامله با خلق
و حق
مع

و اهل نظر وحدت اینجا دیده اورا چنانکه از بوز رتبت اسما
و صفات در جمع رتبه ذات منزه است که راه نمیتوانند اورا
با قرب سبب در منهج اول شعر در حضرت ذات جمله اسما و صفات
پیدات به بین سلطنت حضرت ذات المنقطع الوجدانی محلّ
انقطاع اغیار و غیر جمع احدیت است و غیر را با حضرت او بار نیست
هر چه حضرت یار با اغیار است منقطع الاشیاء و حضرت وجود
و حضرت جمع میخوانند منتهی المعرفة حضرت واحدیه در شان
غیر میگویند با اعتبار آثار نفس رحمانی در ظهور صور معانی از ذات
و نسبت جود آنحضرت زیرا که فیضان جود حق اول از نفس رحمانی است
را اسلام ع ان نفس هست و تجود خلافه المناسبة الذاتیه میان
میان حق و انسان کامل ثابت است از هر وجه از جهت صفت
تا بشر مراتب او در نگاه متعین بحیثیتی که شود که صفتی که

قدح بیش در تقدیس لا بغیر تبین و قادح نیست در عظمت و جلال
او و صرافیت حق و خلو از اکثر احکام امکان و خواص وسایط
این است وجهی از وجوه مناسبت بنده با حق بلکه باید مناسبت آن
و باشد لهذا مناسبت با او بالصاف عبد است بصفات حق
و تحقق بجمیع اسماء الهیه و اگر اتفاق افتد مناسبت بوجه اول
بغیر ثانی محبوبی بیش مقرب و حصول مناسبت بوجه ثانی بغیر اول
محال و در هر امر مراتب کثیره اما در امر اول بحسب کثرت
غلبه نور وحدت بر کثرت و ضعف غلبه وحدت بر کثرت
و قوت استیلای احکام وجوب بر امکان و ضعف آن و در امر ثانی
تحقق او بمجموع یا تحقق به بعض غیر بعض اما اگر مناسبت بوجهین حاصل شود
از وجه اول و کمال است محبوب حق و مقصود بعینه بیش وارث
حقیقت برزخ البرازخ و مرکز دایره ذات و الوهیت معنا شعر

باشد او آینه ذات و صفات   سید عالم بود در کائنات
المهیمون ملائکه مهیمه اند در شهود جمال حق و از غایت کثرت
اشتغال ایشان بحق بیخبر اند و خدایتعالی او را از غیرت
و چون از غیر حق غایب اند مکلف بسجده نشدند شعر بکمال و جمال
حیران اند غیر حق دیگری نمیدانند الموت باصطلاح محققین
موت اختیاری قمع هوای نفس است زیراکه ممات نفس در ترک
هوای اوست قال الله تعالی و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی
و اگر نفس حیوانیه میل کند بلذات و شهوات نفسانیه و تحصیلات
بدنیه هر آینه مایل شود بجهة سفلیه و جذب کند نفس ناطقه را بمرکز
خود لاجرم دل یعنی نفس ناطقه بمیرد از حیات حقیقیه علیه مرتب جهل
و اگر نفس بمیرد از هوای خود دل باز گردد بجهة اصلی مقتضی حب الوطن
من الایمان با عالم قدس و نور و زنده شود بحیات ذاتیه ع

یعنی از مرگ زنده جاوید و امام جعفر بن محمد الصادق ع فرمود
الموت والتوبة و قال الله تعالی فتوبوا الی بارئکم واقتلوا انفسکم
و قال صلی الله علیه وآله رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر
قال یا رسول الله ما الجهاد الاکبر قال صلی مخالفة النفس و در حدیث دیگر
فرموده المجاهد من جاهد نفسه هر کس که بمرد از هوای خود زنده گردد بهدایت
از ضلالت و بمعرفت از جهالت قال الله تعالی و من کان میتا
فاحییناه یعنی میتا بالجهل فاحییناه بالعلم و قال رسول الله صلی الله علیه
من حیی بالعلم لم یمت ابدا بیت مرو تا که حیات جاودان بخشایند
این است و تا مرت چنین بباید الموت الابیض گشنگی
موت ابیض است ای یار دل زو زان سفید رو گردد نفس چو
شود دلت زنده هر تو چه گو گردد و گفته اند من ماتت
بطنته حیت فطنته الموت الاخضر شعر بگذر ز تکلف و تکبر بگذار رو گهنه

بپوش

بپوش و با قناعت بسر آر جامه از به تجمل دانا او این نوع
تجمل بچه کار آید یار موت اخضر پوشیدن مرقع است از خرق
ملقات و قناعت بلباس خلق آن بیت کرم میدارد
مرا صوف حریر عشق او غم نزارم گر بزارم در هوای مرد برد
الموت الاحمر مخالفة النفس است بخلاف نفس ره رو که طریق
عاشقان است تو قدم براه ما نه که طریق عاشق است والموت
الاسود احتمال اذی خلق است با جرح و الم بلکه تلذذ یا برار
محبوب اگر از محبوب بیند که هر چه هست که هیچون محبوب است
کل یفعل المحبوب محبوب هر چه از تو آید خوش بود خواهی کرم
خواهی الم و موت اسود فنا است در محبوب بشهود دلائی ازو
برویت فنای افعال در فعل محبوب برویت فنای نفس خود و نفس
خلق در محبوب بیت هر بلا که باشد از محبوب مرحبا

ان بلا بود مطلب در بلا صبر کن تا باشی مبتلای بلاش چون خبر اکه
واگر نفس برست اسود بپرد دل زنده شود بسوی حق از امر او چو خضر
جود مطلق شعر قدر و قیمت ترازو در کش کم مده راست راه در کش
بمیزان اقوال سیره و افعال جمیله تمیز فلان کو را ضد اداد
وان هرال تست و طاعت و حرمت حقیقة مشتمل است بر علم
شریعت و طریقت و حقیقت و محقق این علوم بود از محقق عالم
بمقام احدیت جمع و فرق بیت تا ره زنند کی ترازو باید که از ترا
بود ترازو پس میزان اهل ظاهر شرع است و میزان اهل باطن
عقل لا عقل که منور بود بنور قدس و میزان خصوص علم طریقت
و میزان خاصة الخاص عدل الهی و تحقق بعدل الهی منصبی از مناصب
انسان کامل است شعر این ترازوها اگر دست دهد جان تن
صبر بود بر دست دهد باب النون النبوة اخبارست

از حقایق

از حقایق الهیه یعنی از معرفت ذات حق و اسما و صفات و احکام
او تعالی و تقدس و آن بر دو قسم است نبوت تعریف است
و نبوت تشریع و اول اخبار است از ذات و صفات و اسما
دوم اخبار است از این مجموع با تبلیغ احکام و تادیب اخلاق
و تعلیم بحکمت و قیام بسیاست و این نبوت مخصوص است برسالت
شعر این نبوت بقیت تا دین از دیار قلم دین نبوت ختم
باشد بر محمد والسلام النجبا چهل تن باشند و هر چهل قایم بامور
جهانیان قایم یعنی قایم اند باصلاح کارهای مهم و حمل اثقال
بنی آدم و متفرقه در حقوق خلق النفس ترویج قلوب است
بلطایف و عیوب محب را النفس بحجوب قطعه النفس محجوب
اگر گیرد محب گرچه بیک نفس مطلوب دهیست کرد می بار حق
هم دم شوی جهل او را ان نفس محجوب است النفس الرحمانی

وجود اضافی است و وجه آن بتحقیق و تکثر معانی یعنی اعیان و حقائق
اعیان در حضرت واحدیه هم چنانکه نفس انسانی مختلف بصور
حروف در مخارج و مقاطع و نفس است از ارسال هوای حارات
از باطن بظاهر و ایراد هوای بارد و نفس سبب ترویح نفس و نفس
رحمانی ترویح اسمائی است و در تحت حیطهٔ اسم الرحمن داخل بود

شعر در ظهور آن نفس هویدا شد / زین نفس هرچه بود پیدا شد
صبح صادق نفس زد از نفسش / خانهٔ کائنات دروا شد

النفس بخاری لطیف است و جوهری است شریف خفیف و
نورانی است حامل قوهٔ حیات و حس و حرکت ارادیه است و حکما
او را روح حیوانی میخوانند و واسطه است میان نفس ناطقه و بدن و
در قرآن مرسوم است بشجره زیتونه و موصوفه بمبارکه نه شرقیه
و نه غربیه یعنی از شرق عالم ارواح مجرده و نه از غرب عالم اجسام کثیفه

بیت در میان ترک و هندو کار بازی یافته / این چنین راهی
بیمن حالت شه یافته. النفس الاماره نفس اماره مایل بود به طبیعه
بدنیه و امر بلذات و شهوات نفسانیه حسیه و جذب کند دل را
بجهت سفلیت و این نفس ماوای و منبع اخلاق ذمیمه و افعال سیئه است
قال الله تعالی ان النفس لاماره بالسوء **شعر** اماره اگر چنانکه مامور شود
ویرانهٔ تن تمام معمور شود. النفس اللوامه نفسی که بنور دل منور گردد
از ظلمت نفس بدو روان برگردد و بنور دل هدایت یابد و از خواب
غفلت بیدار گردد و باصلاح خود متردد بود میان ربوبیت
و خلقیت و اگر بحکم جبله ظلمانیه سیئه از او صادر شود بر اثر
آن که بنور سر الهی بملامت نفس قیام نماید و از سیئه نفسانیه
باستغفار در درگاه رحیم غفار و مراجعت نماید ازین سبب الله تعالی
او را قسم کرده در قوله تعالی لا اقسم بالنفس اللوامه **شعر** گرچه

این نفس بر هوا کرد بر جا باشد چراخانه کرد النفس المطمئنة
ای آن گفته نفس مطمئنة تمام که دیر نور دل منور والسلام
از لباس تلبیس صفات ذمیمه منسلخ شد و بخلعت لطیف اخلاق
حمیده متلبس گشت و توجه بعوالم قدسیه و سابقه مهر ورزد بهار حجاب
عالم قدس منزه است از خباثت رجس ظلمانیه و مواظبت نماید بر
طاعات و بر درگاه بارگاه رفیع الدرجات ساکن شد تا خطاب
مستطاب ملک وهاب ربه بقوله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی شعر
هرکس محجوب جنس است تشریف او همین است النقبا
محجبان نقش باسم الباطن یافته اند و مشرفند بتشریف اشراف
در بواطن مردم و اطلاع می یابند بر خفایای ضمایر با کشف
ستایر بر وجوه سرایر نقبا سیصد اند نه گروهش بر ور یاد شد

ابدال

ایدروشیر النکاح الکارا فی جمیع الذراری توجه جنابست حق تعالی
اشاره باین فرمود فی قوله تعالی کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
و گفته اند کنت کنزا مخفیا اشارت است بآن خفا و غیب و اطلاق
بر ظهور و تعین پس از اذا و قوله تعالی فاحببت ان اعرف اشارت است
با میل اصلی و حب ذاتی و سلسله ایست میان خفا و ظهور و ان اعرف
اشاره است باین وصله و این وصله اصلیکه است و ساری است
در جمیع ذرات و وحدت مقتضیه حب ظهور شدن احدیت است
و ساری است در جمیع مراتب تعینات مترتبه و تفصیل کلیات
شعر آن یکی در هر یکی که ظهور میبنماید در همه اعیان چو نور
وحدت حافظ کثرت است زیرا که مانع کثرت است در جمیع
صور از پریشانی و تفرقه و اقران این وحدت بر کثرت و اطلاق
و آن نکاح اول است در مرتبه حضرت واحدیت با جز

ذات در صور تعینات و جمیع اسما بل از ان باحدیت وجه
انحصار در جمیع مراتب الکلی تا در حضرت قیچیه در صورت قیاس و تجسیم
و تعلیم و فقرا و تقدیر و ذکر و انثی شعر مرد ور آنچه جمیع شه
انک ترا این چه آنچه محو آن یک تو را حب ذات محبوبه
و محبوبه است بلکه عالم مقتضی عالمیت و معلومیت است و این نکاح
اول سریان وحدت است در کثرت و ظهور شئونیت موجب است
اینکارا تاثیر و فاعلیت و مفعولیت و این نکاح ساری است در جمیع
ذرات شعر حرکتش نکاحی است در همه اشیا نظری کن مروق اگر داری
ز پس صغرا و زینت کبری جمیع کن تا نتیجه بر داری نهایة
السفر الاول رفع حجب کثرت است از وجه وحدت بیت
بر دار ز روی خوش حجاب کثرت تا پیش جمال او وحدت نهایة السفر الثانی
رفع حجاب وحدت است از وجوه کثرت علمیه باطنه شعر کثرت
ابحار

چو حباب و وحدتش آب بود از حباب و آب دریاب
نهایة السفر الثالث زوال تعینات بضدین ظاهر و باطن — تقیه
که بعد در احدیت عین جمع شعر ظاهر و باطن ار چه ضد اند
عارفان هر دو را یکی دانند ای خداوند ذات هر دو یکی
بصفت ان یکی دو کردانند نهایة السفر الرابع رجوع از حق بخلق
در مقام استقامت که احدیت جمع و فرق است بشهود اندراج
حق در خلق و اضمحلال خلق در حق و عین واحده را در صور کثرت مظاهر
مینماید و صور کثرت در عین واحده شعر مجلا و مفصلا چند
موج دریا بعین می بینند فقد قال ن و القلم ن علم اجمالیست
در حضرت احدیت و القلم حضرت تفصیل شعر علم اجمال و تفصیل
بخوان معنی ن و القلم هر دو بدان النور هی است لا الیه
تا و آن بنجا حق است با سم الظاهر یعنی وجود ظاهر در صور مجموع

الکوان و اطلاق میکنند بر هرچه پیدا شود از علوم ذاتیه و اراده
الهیه که مرتبه کمترین شعر طینت و کفر و زوال از یافتن
این علم چنین بر دل در نیافت نور الانوار حق است که نور جمله الانوار
دریاب و گنج مخزن اسرار است باب السین السابقه عنایه
اولیه است چنانکه حق فرمود الذین امنوا ان لهم قدم صدق عند
ربهم شعر یک ذره عنایت الهی بهتر ز هزار پادشاهی
السالک یعنی السیار الی الله و متوسط است میان مرید و منتهی
مادام او در سیر است السبحه جوهر حیات یعنی هیولای خبر داغ جنت
و موجود هم لایزال الا بصور محیت و حال او معدوم است بی قلم خبر
و هردم رنگ نماید و هر نفس بصورتی برآید بیت هر زمان نقش
جدا میکشد هر دمی خدای جای میکشد الستر هرچه محجوب گواند
تورا چون عطا الکون وو قوف تعلقات و اعمال هرچه آن

محجوب گو

محجوب گواند تا ستر خوانندش و با یاران نگذرد از عادات
خود چنین مقام کر خدا را می پرستی کو خدا الستار صور الکائنه
و منظر هر اسما الالهیه اند شعر هر جا با ده است او از بات هر چه
چه بینم مظاهر اسمات عرشیه تجلیت للاکوان خلف ستورها
فنمت بها صفت علیه ستار و مستور است بر دار حجاب اگرچه از آن
سجده العجب فنا عجب است در حق رندان شهد حق لقا و لقد نقش
بجستی و باز گفته اند او را استعمال حوالج از حق شعر در شهد
از فنا چو ما کوی غرق دریای ما چو ما کوی السحق ذهاب ترکیب
بنده است در تحت قدر آتش قدر بنده را بگداخت باز ما را
بلطف خود بنواخت سدره المنتهی برزخیه کبری است و منتهای سلوک
سالکان سیر کمال و اعمال علوم کاملان و آن نهایت مرتبه انسان است
بیت رتبه عالیست ای طالب این عوار هست عالی طلب

اگر عالم حق حق است گر وانا غیر حق عالمش چه میجویانا
طالب حق حق است در همه حال هرچه از او طلب کن آنا
کزاک بعض عارف یا جاهل و عارفی عارف بالحقیقی شعر
حق را بحق نه آنکه شناسد نه عارف است حق را بحق شناسد آن عارف
چنین بود کما قال النبی م عرفت ربی بربی سر الحال آنچه شناخته
بود از علاوه ضای تا در آن حال شعر کرد انا مراد حق در حال
سر حالت عیان شد در حال سر العلم حقیقی و عالم با آن علم است
زیرا که علم حق عین حق است در حقیقت اگرچه غیر اوست باعتبار
شعر در حقیقت علم حق عین حقست معتبر از غیر میگوید حق است
سر الحقیقة افشا نکون از حقیقت حق در هر شیء شعر سر حق در هر یک
چند را میکند فشای سر حق اما سر التجلیات شهود هر چیزی
در هر چیزی بیت آن یکا در هر یکا پیدا اگر کمنظر در چشم ناگه

واین شهو

واین شهود بانکشاف تجلی اول است بر دل صاحبان تجلی
احدیت جمع میان جمیع اسماء مشاهده نماید با تصاف هر یکی
بجمیع اسماء با کمال اسماء بذات احدیت و امتیاز اسماء بتعینات
و ظاهر شده اند در اکوان و صور اسمائند شعر شاه یکا غلام صد
باده یکا و جام صد ذات یکا صفت بسی عین یکا و نام صد کل شیء
فیه کل شیء لتعدد الاسماء الصفات واتحادها بذات شعر صد هزاران جنبه
گر چنده یکا هر یک آن یک نماید باشکال سر القدر آنچه حق دانسته
از هر عینی در ازل و احوال آن عین و هر آینه چنانکه اقتضای آن
عین بشرط ظاهر شود بروی در زمان وجود آن عین در خارج و حکم تابع
علم بود و علم تابع معلوم لاجرم حق تعالی حاکم حکیم است حکم نکرد
بر شیء الا بآنچه دانسته باشد از عین آن شیء در حال ثبوت او
در حضرت علمیه شعر چون قوابل حال بنمود مستعدان

سوال فرمودند طلب خلق نیک و بد گفتند هر یکا حکم خود بگو گفتند
که در آتش روند اگر در آب خود طلب کرده‌اند آن در باب سر الربوبیه
توقیف ربوبیت زیرا که ربوبیت نسبتی است و نسبت را لا بد است
از منتسبین و احدی از منتسبین مربوب است و مربوب اعیان
ثابته است در عدم و موقوف بر معدوم و سهل بن عبد الله
تستری فرموده ان للربوبیه لو ظهرت لبطلت **شعر** چون ربوبیت بود از ازل تو
تا ابد او رب و ما مربوب او سر سر الربوبیه ظهوریست بصور اعیان
و صور اعیان از حیثیت مظهریت رب قایمند بذات رب و رب ظاهر
بتعینات اعیان و اعیان معدومه کالخود در ازل لا جرم سر الربوبیه
سری باشد که از ظهرت لم تبطل الربوبیه **شعر** چو او رب است و او
مربوب ربوبیت بود دایم کی فنا مربوب چو مربوب است
رب قایم سر الاسرار الآثار اسرار الالهیه انه که لا یحجبه از بواطن اکوان

شعر خط هر اسما بود اکوان بنام باطن اکوان بود اسما تمام
السر از فتی سالک است در حق در حال وصول تام چنانچه جمعنا
لی مع الله وقت لا یسعنی وقوله اولیائی تحت قبائی
لا یعرفهم غیری **شعر** قطره در دریا چو شد نا شناس غیر ما را
نداند والسلام سر القلب تحقق آن کاملست بحقیقت برزخیه
و جامعه امکان و وجوب است **شعر** آن برزخ جامعه دل کاملست
او را بطلب از او که او جام است السفر توجه دل است بحضرت حق
و اسفار چهار است الاول السیر الی الله از منازل و صفات نفس الی
و آن نهایت مقام دلست و مبدء تجلیات اسمائیه الثانی السیر
الی الله بالاتصاف بصفات حق و تحقق باسماء حق تا باقی است
و مقام روح است و نهایت حضرت واحدیه الثالث
بعین جمع و حضرت احدیه و این مقام قاب قوسین است

با بقیه اثنینیت و چون ما مرتفع شود و مغایرت مندفع نهایت
ولایت الراجع السیر با به هو الله از برای تکمیل و این مقام بعد از
ذات است و مقام فرق بعد از جمع شعر فرق و جمع از جمع که دانا شد
مرشدی باشد بشکل اسلام سقوط الاضافات ساقط الاعتبار است
بیت صفت و اسم را خیالیست اعتبار الا مجالیست
الاسمیه معرفت نکند در عبادت که ذات است مراد این
ولایت چه جای عبارت و حکایت سوال الفقر عین سوال
صادر شده از حضرت وجوب بلسان استعداد الغیبیه در نفس الرحمن
طالب ظهور بود بصور اعیان و مراد از حضرت امکان است
بلسان اعیان طلب ظهور امکان باسرار و انوار از نفس برای اتصال
اجابت سوال هر دو ابدی است بیت مستجاب است این سوال ابرام
سائلی اینجا مجیب او سلام سواد الوجه فی الدارین ذات در حق

بلکه

بلکه بحیثیتی که صاحب این را وجودی نماند نه در ظاهر و نه در باطن
نه در دنیا و نه در عقبی و آن فقر حقیقی است و رجوع با عدم اصلی
از این گفته اند اذا تم الفقر فهو الله شعر سواد الوجه فی الدارین
فنای ظاهر و باطن فنای ظاهر و باطن سواد الوجه فی الدارین بیت
الی لم ظلت شاخات والسلطان ظل الله شعر عالم همه سایه سایه هم سایه
اوست هم سایه آن سایه او سایه او وجود حق است ظاهر بصور
مجموع و بظهور حق بتعینات ممکنات مسمی است باسم غیر و اعتبار
اضافه وجود بممکنات و ممکنات را وجودی نیست غیر از نسبت و وجود
حقیقتا عین حق است و ممکنات ثابته اند بعدمیه خود در علم حق
و ممکنات شئون ذاتیه اند که در غیب الغیوب لاجرم عالم
صورت حق است و حق هویت عالم و این تعینات در وجود واحد
احکام اسم الظاهر هستند و اسم الظاهر مجلا اسم الباطن بیت

ظاهر و باطن از چنین دانا نسخهٔ خلق و حق فرمود خوانا
عالم الجبروت عالم اسما و صفات الهیه است شعر گر در این
عالم ترا باشد مجال هم بقدر خویشتن یابی کمال عالم الامر
و عالم الملکوت و عالم الغیب و عالم الارواح در جهانیست که موجود
شد از حق بی واسطه ماده و مده شعر آن روح که در بدن دمیدند
بی ماده و مدت آفریدند عالم الملک و عالم الخلق و عالم الشهادة
عالم جسم و جسمانیانند این عالم را بعد از عالم امر اسباب فرمود
بماده و مدت شعر گفت از ملک و جانست از ملکوت راز از لاهوت
گفتم و ناسوت العارف صاحب نظر و حاله تا اورا بنماید که الله تعالی ذات
و صفات و اسما را فی الحقیقه و معرفت او از دیده بود چنانکه گفته اند
عارف از دیده گوید و عاقل از شنیده شعر عارفان دیده آنچه
میگویند عاقلان از شنیده میجویند العار العظیم والمقت الکبیر شعر

این عار عظیم نقض عهد است و شکستن عهد با میگویند و نمیکنند
و با وعده میدهند و وفا نمیکنند قال الله تعالی کبر مقتا عند الله
ان تقولوا ما لا تفعلون و قال تعالی اتأمرون الناس بالبر
و تنسون انفسکم و انتم تتلون الکتاب افلا تعقلون عاریست
عظیم اگر بدانی بایدت کار در غایة المبالغة غایت تذلل است
بر جانب که در پیش مالک ام زار و حقیر چون بندهٔ بیچاره مسکین حقیر
و عبودیت عامه است و عبودیت خاصه را وان صحیح گرداندن
نسبت است با حق بصدق و قصد که غرض او در سلوک طریقه و عبودیت
خاصه خاصه الخاصه است و این آنست که مشاهده فرماید
در همه قایمند بحق در بندها و تعبد این طایفه بحق است در مقام
احدیت جمع و فرق شعر بنده از بنده با شد آزاد گر گی بینا
نبود و لشا الباطلات ابواب تجلیات اسمائیه اند چون تجلی

بحقیقت اسمی از اسمای الهیه متصف گردد بصفتی و حقیقت آن اسم آن
و بعبودیت خود را بآن اسم منسوب گردانند بسبب شهود
ربوبیت آن اسم شعر هر بنده بنامی مخصوص گشت اینجا مخصوص
گشت اینجا هر بنده بنامی چنانکه یکی را عبد الرزاق و دیگری را عبد العزیز
و یکی را عبد المنعم خوانند و فرق میان عباد از نست میان اسما
قال رسول الله صلعم خیر الاسما عند الله عبد الله و عبد الرحمن عبد الله بنده بود
کامل که حق تعالی بانچه فرموده بر وی بجمیع اسما و احکام و انواع تجلیات
دارد و مقام واسطه درجات اوراست بتحقق او باسم اعظم و اتصاف
بجمیع صفات الهیه و پیغمبر ما ص مخصوص است باین اسم لقوله تعالی
وانه لما قام عبد الله و این اسم بحقیقت اوراست و اقطاب
از وراثت او به تبعیت او بر غیر اقطاب اطلاق کنند بطریق مجاز
باتصاف هر اسمی از اسمای حق و آن اسم جامع جمیع اسماست

بحکم واحدیه

بحکم واحدیه و احدیه جمیع اسما شعر مظهر اسم اعظم است انسان
بحقیقت یکیست عبد الله نعت الله بصدق میگوید وحده لا اله
الا الله عبد الرحمن مظهر اسم الرحمن و رحمت عالمیان شعر همه اشیا
برحمتش مرحوم بوجودش همه بود معدوم و هیچ فردی از افراد
عالم خارج از رحمت او نباشد بحسب قابلیت و استعداد او بیت
همه مرحوم رحمت اوئیم همه مجنون نعمت اوئیم عبد الرحیم
مظهر اسم الرحیم است و رحمت او مخصوص بمتقیان است و صلحا
و لکنه گشتند از آن شخص خدای تعالی غضب کند بر وی شعر دوستان را
بلطف بنوازد دشمنان را بقهر بگدازد عبد الملک بنده ملک
مطلق است و ملک نفس خود و غیر بتصرف و فرمان دهنده حکم
بحق و اثر حق الله است بر خلیفه خلایق شعر نفس او مملوک او و غیر او
مملوک او بالتکلف هیچ این عبد الملک مملوک کرد عبد القدوس

بنده که خدای تعالی او را پاک کرده باشد از احتجاب شعر
در دل پاک او صفا گنجد غیر حق در دلش کی گنجد که قال الله تعالی
لا یسعنی ارضی و سمائی و یسعنی قلب عبدی المؤمن و قدوس در دلها گنجد
و مقدس بود از اکدار شعر در دل آن کس که وی گنجد سر موئی
ز غیر کی گنجد عبد السلام سالمی و اسم السلام ربی تجلی کرده بود و بسلامت
من از هر نقص و آفتی و عیبی پاک بیزار شده است عبد السلام
پاک و با عیب باشد او و سلام عبد المؤمن مؤمنی که خدای او را ایمن کرده باشد
از عقاب و بلاها و ایمن باشند مردم از وی نفس و مال و عرض مردم
ایمن است عبد المهیمن صاحب نظر و مشاهده گشته و حق رقیب و نگهبان
بر هر شیء و حاضر نفس خود و غیر خود باشد زیرا از حق بر متحقق باو زیرا که مظهر
اسم المهیمن است شعر بر خود بر غیر خود چون ناظر است حق بر هر کس
مهیمن حاضر است عبد العزیز عزیزی که حق تعالی او را که غالب باشد

بتجلی از

بتجلی عزت حق همه مغلوب او اند او غالب بر شاه و بر او باریدن
غالب عبد الجبار سازد دل شکسته نوازد بکرم در شکنندش
باز لب زد بکرم هر شکسته را باز بندد و هر گسسته را به پیوندد حال
حال همه و صار بکمال هم شعر پیوسته شکسته باش چون ماه که کار
شکستگان بر او عبد المتکبر بزرگ زاده ناش باشد تکبر او
بنده الله او در حضرت حق و کبریائی حق قائم کرده در مقام کبریا او تکبر کند
بحق بر غیر حق شعر گر تکبر کند سزاوار است کین تکبر ز کبریای
وی است عبد الخالق مقدری و تقدیر اشیا کند بر وفق مراد حق
بتجلی حق بر عبد الخالق بر صفت خلق و تقدیر لاجرم تقدیر او بتقدیر
حق باشد عبد القادر مقدر هر چه سرا تقدیر کند و بما تقدیر خدا
عبد الباری قریب عبد الخالق است اما عمل عبد الباری بیراست
از تفاوت اختلاف و فعل او مناسب عبد الباری است

باعتدال و تناسب و درست از تناقض لقوله تعالی ما تری فی خلق الرحمن
من تفاوت زیراکه الباری که بر عبد الباری تجلی فرموده شعبه است از شعبه
اسمائه و در تحت اسم الرحمن است شعر عبد الباری هر چه کند
از باری باشد او را مناسبت با باری عبد المصور تصور او بصورتی
مطابق تصور حق باشد زیراکه صدور فعل او از مصوریه حق است
بیت فعل او بر حق و موافق حق لاجرم کار او مطابق حق
عبد الغفار بخشنده جنایت هاکه بر وجرمی کرده باشد و پوشنده
آنچه درست میدارد و پوشاننده ازو گویا که غفار ستر عیوب او
کرده است بتجلی غفاریت او نیز همان میکند و بادی کرده او
عیب او پوشیده غفار الذنوب لاجرم او نیز می پوشد عیوب
عبد القهار مؤیدی که او را بتوفیق و تایید حق نفس خود را قهر کند
و بعد از آن حق باسم القهار ز زبانی بر تجلی کند بر قهرهای او

هرکه را باو دی در اندازد و اثر کند او را کلان و متاثر نشود از غیر
بیت بر نفس خود ار قهر کنی همچو آن یار بر دشمن تو قهر کند حضرت قهار
عبد الوهاب جوانمردی که حق تجلی کرده باشد بروی باسم الجلاله و بخشد
آنچه سزاوار بود با عوض و غرض و همه اهل السلوک زیراکه واهب جواد
و مظهر اوست شعر چون ببخشد با غرض بخشد مدام مظهر وهاب باشد
والسلام عبد الرزاق مرزوقی که حضرت رزاق او را فراخ روزی
آفریده باشد برزق صوریه و معنویه او نیز عطا دهد بحکم القدرة بدست
هرکس دهد حق تعالی در قدم مبارک او وسعتی در کتبی نهاده بیت قدم او مبارک کند خدا
کو قدم نه دهی پاره با عبد الفتاح آنست که منع ابتغاء عطا
در نظر باشد علم اسرار مفاتیح و فتح ذخایر الباب حصونات و معانی
و معضلات و مضایق و حضرت فتاح ازل فتح بر رابطه او
فتوحات رحمت و انواع نعمت شعر مفتاح فتوح در بر او

اینجا مه فتح ره داده است عبد العلیم عالم العلم کشف از حضرت
خداوند عالم العلم کشف با تعب طلب و باب بی تعب نتوان بلکه بجود
صفای فطرت و تایید انوار قدس بیت از جهل گذشته او در دعا باشد
با فکر و علم عالم ربانی باش عبد القابض آنست که حق تعالی او را قبض
کند بری خود جذب و جلب کند از ان اوراق بعض نفس و غیر کند ابتدا

رباعی از هر چه نه لایق دست از لا لایق بود پیوسته بحکم عدل درکار بود
هر چیز که آن صلاح مردم نبود ماند همه از چه یار و اجنبی ربود

عبد الباسط کبطا او ز بسط آن سلطان بود در میان اهل دل حریم جان بود
از نسیم لطف او گلزارها همچو غنچه دائما خندان بود
قبض با بسط حق در خصی دستان خدا از زاد دل آنکه بنده او بود همه از آن که
ولبط او به تجلی اسم الباطن لاجرم می گفتی شرح باشد عبد الخافض
بر خاک رفته پیش همه جان سپرد چون در همه الفیه خدامی کرد

[illegible]

عبد الرحمن خفض ضد رفع است و عبد الرافع خود را ارفع از جمیع اشیا
بیند بقیام او بحق و حق رفیع الدرجات و مظهر اسم الخافض
سوی الله را عدم محض بیند و لاشی صرف یابد و مظهر تجلی اسم
الرافع همه اشیا عظیم الشان بیند برویت حق در اشیا و گفته اند
و مرتبه عبد الرافع ارفع است و منصب او او باد انجا زیرا که
عارف طلب کند رحمت را تا متصف شود بان نه رحیم بیش و نه مرحوم

شعر جا دید لقای عارفان بار صد جان بفدای آن دل آن بار

عبد المعز آنست که حق بر او تجلی دهنده باشد و اسم المعز او بر عزیز
گرده نه زرا عزیز دارد بعزت حق شعر عزیز که حق خوار چون نظر بگماشت
عزیز گرده او را عزیز باید داشت عبد المذل مظهر صفت اذلال است
لاجرم خوار کرده انه کلمه او را حق خوار کرده بنده باشد با اسم المذل
و تجلی کرده بروی شعر دشمن حق خوار بنی پیش او خوار دارد اگرچه باشد

خوشش او عبد السمیع و عبد البصیر مظهری بود و مرآتا منزه و این
اسمین تجلی که بر درون و متصف بود بسمع حق و بصر او شعر با تجلی چنده
تجلی شنود او تجلی بکلام حق گود عبد الحکم حکم کند بحکم حق بر
بندگان حق شعر خوشش بود حاکم از چنین باشد حکم عبد الحکم
همین باشد عبد العدل آن است و راستی کند در میان خلق زیرا که
مظهر عدل حق است و در عدل است وی شرط نیست بلکه بحسب استحقاق
چنان مناسب منصب وی ترتیب فرماید شعر عدل سلطان عادل الرضا
میحو مرام زانکه باشد پادشاه عادل او والسلام عبد اللطیف لطیف
و تلطف فرماید بر بندگان خدا که بصیرت بمواقع لطف و دقایق
لطف او را که مطلع بود بر روابط لطف لطف حق است بعباد
حق و امداد میفرماید بر بندگان و بندگان نمیدانند از کمال لطف
او بیچه اسم اللطیف دروی و اللطیف هو الذی لا تدرکه الابصار شعر مظهر لطف

لطف

حضرت شاه است جان جانان نعمة الله است عبد الخبیر چه
خبر با حق تعالی او را مطلع که اندر علم خود بر اشیا پیش از بدان
و ابراز بودن قال النبی صلعم علم الاولین والآخرین شعر اعلم حق
اگر اشیا بر او رمز دری و فوارا بدانا عبد الحلیم است و تعجیل بقوی
در مجازات جان العقوبت بلکه صبر کند از وی و تحمل ایذای معاندین و نقاب
سفها کند و دفع سیئه بوجه احسن کند چپ انکه عبد الحلیم دارد نام
این چنین است حال او والسلام عبد العظیم است و حق تعالی تجلی فرموده باشد
بروی بعظمت خویش صفت عظمة لاجرم از برای ادای حق عظمت حق تذلل
یا بر غایت تذلل هر آینه الله تعالی بنده ذلیل خود را در چشم مردم
عظیم گرداند و دل او بزرگ در میان بنی آدم مشهر سازد تا او را بزرگ
و موقر دارند بظهور آثار عظمت حق بر ظاهر او شعر چون صد تعظیم
او که نکرد لاجرم واجب بود تعظیم او عبد الغفور ابلغ است

در غفران جنایت و ستر ذنوب از عبد الغفار زیرا که عبد الغفور
دایم الغفران است و عبد الغفار کثیر الغفران شعر آن یکی را
که بخشد وان یکی بخشش فراوان است   این مظهر که
بخشند مظهر آن و آن چه غفران است   شکر شکر او بجا آن جوهر
زیرا که نعمت و نقمت از حضرت عزت جهانیه اگر در صورت ملایمات
برسد در باطن آلا و نعما چنانکه امام ما صلی الله علیه وسلم فرموده
نقمة لاعدائه فی نعمة رحمة والمحنة رحمة لاولیائه فی نشرة نقمة
بیت هر بلا کز حضرتش ما را بود   آن بلا نبود که آن آلا بود
هر بلا کاید از او نبود بلا   خوش بلا کز جان ما بالا برد
عبد الغنی آنست که فقر او اعلی بود از دیگران و ارفع بود همتش
در طلب معالی از همه اخوان و جامع مجموع رتبه علیه بود و مستجمع
فضایل سنیه شعر مدح عبد الغنی زبان بشنو صفت آن ولا

ابالی

زبان بشنو عبد الکبیر بزرگ است که بزرگ است کبریای حق و زیاده بود بزرگ
در فضل و کمال بر خلق بیت بزرگ دین خدا این بزرگ میدانش
همیشه همچو بزرگان بزرگ میخوانش   عبد الحفیظ آنست که خدای تعالی
اورا محافظ نفس خود میکند در اقوال و افعال و احوال و ظاهر و باطن
شعر از هر چه بلاست در پناه است   محفوظ جناب اله است
وحق باسم الحفیظ تجلی فرموده روی بدست ... شود حفیظ از او در هم شیطانش
بیت هم نشین با چنین کسی بسیار   ور نه تنها نشین مباش او باش
حکایت کرده اند از سلیمان دارانی علیه الرحمة که مدت سی سال
ما شروع در خاطر او نگذشت و نه در خاطر هم نشینانش دوام هم نشین
او بعد از شعر در چنین باب اگر باری یاری   بنشین خوش که بود یاری
و بیا یاری   عبد المغیث صاحب لیکن خدای تعالی او را اطلاع کرده
باشد بر حاجت محتاج و بقدر وقت حاجت و توفیق ... روش

علم او از تغیر زیادت و نقصان و تقدم و تأخیر بر وقت و تأخیر نماید
از وقت **شعر** در همه وقت خود عطا بخشد آن بقدر رسیده
بخشد عبد الحسیب همی بود دایم بحساب نفس خود و انفاس خود مشغول باشد
و قیام نماید بمحاسبه بلکه تابع او باشد **شعر** هلاک او در حساب او باشد
که حسابش کنی کو بیش عبد الجلیل عظیم الشأن او حق تعالی او را بزرگ
گردانیده بود در جلالت و بلکه او را چندین تجلیل و توقیر او خود را حقیر یابد
و از عبد الجلیل هیبتی در دل نی چند در آید **شعر** رستمش کی نظر او فتد
زود از هیبتش برو افتد عبد الکریم آنست که حق تعالی موهوب باشد
او را اسم الکریم و تجلی فرموده بود بکرم و تحقق یافته بحقیقه جود و به
بمقتضی ان الکریم تقتضی معرفة قدره و عدم التعدی عن طوره و این معنی
میداند که العبد و ما فی یده کان لمولاه لاجرم هر چه بخشد بر
کرم الله تعالی بخشد **بیت** هر چه بخشد از آن او باو بخشد و جان زا با کی بخشد

و عبد الکریم

و عبد الکریم هر که بدی از کسی ببیند بیشتر فرو پیر و بلکه جفی کند بروی
عفو و بخشش ورزد نه بر بلکه با کرم خصال و اجمل افعال عذر خواهی نماید
روایت است که بعض اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله لما سمع قوله
تعالی ما غرک بربک الکریم قال کرمه کرمش با عفاهای بخشش
با پایان و شیخ المحقق محی الملة و الدین قدس سره فرموده
که این آیه از باب تلقین حجت است تا در وقت جواب حجت بود
بنده را و نفرمود که یا ایها الذین آمنوا بلکه فرمود که یا ایها الانسان
ما غرک بربک الکریم لیقول کرمک **بیت** گر کنه کرده بنده مغرور
گر گنه کرده ام توئی مغفور گناه چه بنده کان در حساب کرم او
نیارد و مجموع نعمت عالمیان را بخشیده با وجود فیض جودش
قدری نه ندارد و عبد الکریم اکرم بنی آدم است زیرا که صدور فعل او
از کرم رب اوست و تجلی کرده او را بکرم **شعر** بنده حضرت کریم بود

کرمش لاجرم عظیم بود عبد الجلیل مظهر اسم الجلیل است او
اجود جمله عباد است او خلیفه جلیل است و جانشین حق عبد الرقیب
رقیب من بین لازم رقیب تر باشد چنین نظر نکنی گر تو ناظر باشی
چون نفس عبد الرقیب قاید در یکی اسم الرقیب تجاوز نماید
از حدی از حدود الله تعالی و اشد مراعات فواید نفس خود او رقیب
یاران خود هم چون حاضر شوند در حضرتش برقیبه حق تعالی و تقدس
عبد المجیب مستجاب الدعوة که اجابة دعوة حق فرموده باشد
و اطاعت نموده باشد قوله تعالی اجیبوا داعی الله و حق دعوة
اورا اجابت کند و یکی فرموده اورا باسم المجیب او نیز لبیک
شنیده الیه دعوة محتاج الاجابت فاید زیرا که حق تعالی دعای
اورا اجابت فرموده قوله تعالی و اذا سالک عبادی عنی فانی قریب
اجیب دعوة الداع اذا دعان فلیستجیبوا لی و به المجیب

دعای

دعای دعا کنان بحکم وعد و التوحید لازم ایمان شهود است
دعوة حق می پسندد لاجرم اجابت بر او واجب بود لبیک
ما را لک واله مجیب یاران در لحظه باندک و فراوان
چون دعوة بایست دعوة حق واجب باشد اجابت آن
عبد الواسع فضل و خیرش محیط بر هر شی هیچ شیئی محیط بر وی
زیرا که او واسع طاقت بر جمیع مراتب و هر مستحقی چند اورا از فضل
خود الهی فراید لبیک مستحقان از او عطایه بیند چنوا با ان لوا
از او یابند جامع جمله کمالات است در دو منزل ان حالا از او یابند
عبد الحکیم آنست که چون بر مواقع حکمت در اشیا واقف و صادق بود در قول
و راسخ و ثابت در عمل و هر خللی که یابد در شیئی اصلاح فرماید شعر
بصلاح او رفتار همه خوش حکیمی و استاد همه عبد الودود
آنکه کامل بود مودة او بخدا و بدوستان خدا

لاجرم خدای تعالی او را دوست دارد و القای محبت او کند بر جمیع
خلایق ع همه کس دوستدار او باشند الا جهال جن و انس
عارفان یار غار او باشند قال النبی صلعم ان الله اذا احب
عبدا دعا جبرئیل فقال انی احب فلانا فاحببه فیحبه جبرئیل ثم
ینادی فی السماء فیقول ان الله یحب فلانا فاحبوه فاحبه اهل السماء
ثم یوضع القبول فی الارض له شعر هرچه پیش دوست میدارد ورا
زانکه او را دوست میدارد خدا   عبد المجید شریف حق تعالی او را بتشریف
شریف مشرف و منعم بشر و بکمال اخلاق و صفات کمال متخلق
او با خلاق الهیه مزین هر آینه شرف او بفضل و حسن خلق او باشد
بر خلق شعر خلق او دست حسن اخلاق   داده خلق خوش او خلاق
عبد الباعث زنده دل حق تعالی دل او را زنده کرده نیز بود بحیات
حقیقی بعد از موت ارادی او را از صفات نفس و شهوات نفسیه او مطهر

ابد

اسم الباعث است و قلوب میته بجهل را بحیات علوم کشفیه
زنده کرداند و زنده دل الا بطلب حق رغبت نمی کند بیت
نفس روح بخش او عیسی   زنده سازد هزار دل بکرم
عبد الشهید است که حق تعالی او را معاینه مشاهده بشر و حق شهادت
بر همه اشیا و عبد الشهید مشاهده در نفس خود و در غیر حق را شهید
بیند لاجرم گوید شعر او شهید است بر اریا   حاضر و ناظر بکار ریا
عبد الحق است که حق او را تجلی کرده بشر و معصوم کرده از باطل در قال
و افعال و احوال لاجرم حق را در هر شیء بیند زیرا که حق ثابت است
و واجب الوجود و ملاقی هم بذاته و بری الله زایل و باطل بلکه در صور
حق حق بیند و باطل را باطل شعر غیر حق را باطل بود یعنی عدم همچنین
فرجه ای کی ثابت قدم   عبد الوکیل مسبب با همه اسباب ببیند
خیال افعال خود در خراب بیند   بر رضای حق بشر و کلیش وکیل حق بیش

در هر باب چند عبد القوی نفس و شیطان زبون حضرت اوست
غیر عاجز شد ز غیرت اوست همه مغلوب و او بود غالب
قوه حق قوی و قوت اوست عبد المتین محکم است او و دانا در ملک و
دین ایمن است از دیگران عبد المتین و فرق میان عبد القوی
و عبد المتین آنست که عبد القوی نیرومند در هر شیئی و عبد المتین
متاثر نشود از شیئی عبد الولی متولیست بولایة حق اولیاء الله از مومنان
و صالحان و قال تعالی و هو یتولی الصالحین شعر او بولایت خداست
ولی اولیا هست ولی اولیا او بولایت خدا عبد الحمید
آنست که حق تعالی تجلی کرده باشد او را باوصاف حمیده و همه مردم
حمد او کنند و او حمد نگوید غیر حق را شعر ز اوصاف حمید حمید
او کریم مدام او نگوید حمد غیر حضرت حق والسلام عبد المبدی
آنست که حق تعالی تجلی کرده باشد او را مطلع کرده باشد بر ابدا و خو

و مشاهده فنا بر ابتدای خلق و امر و ابتدا کند بانواع مبدی
آنچه ابتدا کرده اند از حضرات عبد المعید آنکه بعنایة الله تعالی اطلاع
یافته باشد بر اعادت حق و مجموع امور بحضرت معید لاجرم او
نیز باذن المعید آنچه واجب بود اعادة آن بحضرت او باز گرداند
و مشاهده نماید عاقبت و معاوده جمیع اشیا بحق در عاقبت
و سعادت بر وجه احسن از آنکه شعر دایره گر تمام گردد باز مبدء
هم معاد خود باشد عبد المحیی زنده دل آنکه حق تجلی کرده باشد بروی
باسم المحیی و دل او را بحیات طیبه زنده ساخته و او را قادر کرده باشد
باحیاء مرده تا چون عیسی شعر دل هر کس که زنده شد ز انفاس مرده را
زنده سازد او در دم همچو روح الله عیسی مریم عبد الممیت
آنکه حق تعالی او را ممیت کرده باشد از هوای نفسانیه و غضب و شهوت
حیوانیه و دل او را زنده کرده بحیات ربانیه و عقل او را منور

بنور قدسیه تا اثر در غیر کند با مانند قوای نفس خود تا اثر کند
نفس در غیر همتی متأثره از حق بان صفت که تجلی کرده اند او را
شعر هر که خاطر روان میراند بنده حکم همت میراند
عبد الحی آنکه حق تعالی تجلی فرموده او را بحیات سرمدیه بیت
زنده جاوید عبد الحی بود بنده حی و حرف و مرتش کی بود
عبد القیوم مشاهده کند قیام اشیا بحق و بقیومیه حق تجلی که
او را قائم باشد مصالح خلق و مدد مردم باشد بلکه مدد مخلوقات
بود بقیومیه قیوم مطلق در آنچه خلق قائمند بان از معاش و مصالح
حیات شعر همه اشیا با و بود قائم او بقیوم قایم و دائم
عبد الواحد خاص کرده خدای تعالی او را بوجود در عین جمع احدیه
لاجرم هر واحدی که باید بجهد و جهد واحدی موجود سپند یعنی ایجاد
حق تعالی بود بحق از غیر شعر لاجرم غیر حق منجوید هیچ را کم که او
عبد الماجد

عبد الماجد آنکه حق تعالی او را مشرف فرموده با وصاف خود
و بقدر استعداد وقت او را اعطا فرموده از زینت و شرف هیچ
عبد المجید شعر جام استعداد او پر می بود هر چه جوید از شرف یابد او
عبد الواحد آنکه حق تعالی ارسینه بینش او را بحضرت واحدیه کشف
کرده او را احدیه جمیع اسماء الهیه و ادراک دفعات او توجه اسمای
الهی بود و وجه اسماء حسنی مشاهده نماید شعر اسم بسیار مسمی یکی
ان یکی در هر یکی بین پیشگاه عبد الاحد وحید وقت و یگانه
زمان و دارد قطبیت کبرای با حد اول بیت قطب وقت و یگانه
زمانست وحا یادگار محرمات وقت عبد الصمد مظهر صمدیه است
و ملجا اصحاب و حاجات و رفع ملمات و ایصال خیرات و دفع آفات
کرده شود بروی عند الله تعالی در رفع عذاب و اعطای ثواب
و محل نظر عنایه حق است سوی عالم در ربوبیه حق او را شعر ایا

اورا شجاعت از پی شرع خدا میبرد تا عرش قطرات بکی

عبد الصمد است پناه مردم بشر و زار فریادرس خلق خدا روز جزا

عبد القادر مشاهده قدرة الله کند در مقدورات باسم القادر

واو صورة ید اللهی است و ید اللهی صورة قدرة هرچه کیرد ازو

باز کیرد و هرچه ممکن بود برای ممتنع نباشد و مشاهده باید موثر اسم

تا در همه وسط لعه نماید احکام اتصال هر وجود از وجود واجب الوجود

بر معدومات و نفس خودرا معدوم بیند و موثر بود بقدرة الله تعالی در موجودات

شعر بود در قدرت حق در توانا موثر بود او در جمله اشیا

عبد المقتدر همین مرتبه دارد و مبدا اینجا هم مشاهده می باید عبد المقدم

حق تعالی اورا پیشوا ساخته و ازاهل سبقت اول کردانیده لاجرم

تقدم باید بتجلی این اسم هرکه استحقاق تقدم دارد باسم المقدم

در مجموع چیزی که تقدیم آن واجب است از فضایل شعر بود او پیشوای

پیشوایان

پیشوایان تقدم دارد او براهل ایمان عبد المؤخر از تعدی دور دارد

از طغیان بعید از تقاعد دور از بعید دیگر الاخیر فایده بر

زانکه حق اورا چنین نیک آفرید عبد الاول مشاهده فایده اولیة حق

بر هر شیء وازلیة او مطالعه باید بر همه و اول بود بر تحقیق موصوف

باین اسم بر مجموع در مقامات و در مسابقت بطاعات و در مسارعت

بخیرات و اول بود بر هر که و قصد کند با خلقیه ازلی تحقق او بازلیه

وخلیفه او که مرسوم است بقسمه صدوث عبد الاخر مطالعه باید و آخریت

حق تعالی و تقدس و بقای حق بعد از فنای خلق و عالم بتحقیق و از ثنا

کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام شعر آفتاب

وجه باقی تافته بر روی مدام از فنا ایمن بود باقی ساقی والسلام

و اکثر اولیاء الله را این مرتبه است عبد الظاهر مظاهر شهود تجلیات

و ظهورات الله تا کشف کند اورا اسم الظاهر و بداند که ولایت

ه ظاهر است و متصف شد بظاهریت حق و دعوت عموم کند بکمالات
ظاهره و آراستن ظاهر و ترجیح تشبیه بر تنزیه همچنانکه دعوت ترسا
بود و دعوه داود است خود بهشت و لذت جسمانیه و نعیم نفسانیه
و عظیم کرده‌اند توریة بحجم لشکر و کتابه ان باب زر شعر
همیشه حکم ظاهر پیش کردی   نظر با اهل ظاهر پیش کردی
عبد الباطن بالغ در معاملات قلبیه خالص لله   حکم او از باطن او بظاهر
باطنش راجح است بر ظاهر و حق تعالی اسرار او مقدس کرده‌اند و باسم
الباطن او را تجلی کرده و روحانیات او غالب شده و اشتغال بر
بواطن یافته لاجرم از مغیبات خبر دهد و مردم را بکمالات معنویه
دعوه کند و اصحاب و احباب را بتقدیس و تطهیر ترغیب کرده‌اند
و تنزیه را ترجیح نهد بر تشبیه همچنانکه عیسی دعوه است کرده بر روحانیات
و عالم غیب و تجرد و ترقی و عزلت و خلوت و میفرمود اخو شنشستها

و اخوشنشستها و اشتراهفاه عراة حتی ترونا الله جهرة شعر ظاهر و باطن
رعایه می‌کنی   دینی و جسمی عمارت می‌کنی   عبد العادل ملکه
و الله مطلق او را بنی آدم کرده‌اند و به ظهور در مظهر او باسم العادل
داوحاکم نفس خود و غیر خود است در سیاست الهیه و عدل او قائم در میان
عباد الله و مردم را دعوه کند بخیر و امر فرماید بمعروف و نهی کند
از منکر و الله تعالی او را معزز و مکرم و مرفه کرده‌اند و اول سبعه‌ای
سبعه بود روز قیامة در سایه عرش حضرت عزت و السلطان العادل ظل
ظل الله فی الارضین و میزان اعمال صالحه او ثقیل بود از موازین
رعایا زیرا که حسنات و خیرات رعایا در ترازوی او نهند با آنکه
حسنه از جور رعایا کم کنند زیرا که دین رعایا بحاکم عادل قائم است
و رعایا را بخیرات ترغیب میفرماید و او ناصر عباد الله است و الله تعالی
مراید ذ... حفظ او شعر پادشاه عادل از حق چنین   سایه حق است اندر زمین

عبد المتعالی آنکه متعالیست در علو از ادراک غیر و عبد المتعالی مظهر
اوست معتقد و موقوف نباشد بهیچ کمالی و علوی که حاصل شود اورا
بلکه بهمت عالیه ترقی کند از مرتبه عالی باعلی زیرا که علو حقیقی مطلق و
مقدس است از علو مکانی و مکانتی مشاهده فرماید لاجرم لایزال طلب
علو کند در جمیع کمالات و اکرم وجوه حالات یعنی همیشه مامور
بود بطلب زیادتی علم بقوله تعالی وقل رب زدنی علما **شعر** گر بیابی
کمال اهل کمال همچنان باش طالب متعال چون کمالات را
نهایت نیست تا ابد میطلب کمال کمال عبد البر محسنی متصف
بود بجمیع انواع بر صورت و معنیش بهمه نیکو بداری نیک جهد
دیگران انواع بر که باید بخشید و هر فضلی که داشته باشد عطا فرماید
ولکن البر من آمن بالله الاخر الایه **بیت** جامع مجموع نیکویی او بود
این چنین مجموعه نیکو بود عبد التواب دائما چون از معصیت گریخت

از توبه

از توبه الی الله باز میگردد بحق تا مشاهده توحید حقیقی کند و قبول توبه
گناهکاران معلوم گرداند **شعر** بازگشتش با خدا باشد مدام
از خود و از غیر خودش والسلام عبد المنتقم آنست که قائم کرده
باشد او را خدای تعالی از برای اقامت حدود در میان عباد الله
بوجه مشروع و اغماض و ترحم نکند بر ترک حدود کما قال تعالی
ولا تاخذکم بهما رافة **شعر** کینه از دشمن خدا باشد گر چه صد بار
اولیا باشد عبد العفو کثیر العفو و قلیل المواخذه عفو دیگران از
از جرم بسیار بود و مواخذه اندک **شعر** بلکه هر کس که گناهی کند
آن عفو کند هر گناهی که بود از دل و جان عفو کند قال النبی صلعم
ان الله عفو یحب العفو **شعر** گر در گذرد از سر تقصیر غلام
هم عفو شود گناه خواجه والسلام عبد الرؤف رحیم و با کرم حق
تعالی او را مظهر رافة و رحمة خود کرده باشد و اورا رحم خلق الله

بود مردم الا در حدود شرعیه زیرا که میداند که خدا تعالی اجرا
میفرماید بر دست او بحکم و قضای آنرا است و در حقیقت از حق بکل
اگر ظاهر از نفس است باطنا از حق است چه عین را قائم است و معرفت
این نکته لطیفه خاصه خاصه الخاصه است شعر دریاب بذوق این
روایت زنهار مکن ز ما شکایت عبد مالک الملک آنست که چون
کند مالکیه مالک الملوک در ملک و ملک نفس خود را ملک خاص او بیند
و چون کشف یابد مشاهده مالکیه حق در اشیا مشغول گردد بعبودیه معبود
از هر چه تملیک و کرده اند بلکه از هر شی و چون مملوکا ملکا و ملکا مالکا شد
شود از مالک نماند لاجرم مالک او مظهر مالک الملک گردد شعر
از آن او بود زنده با در کونین مالک باشد هم ملک او در دار این
عبد ذی الجلال والاکرام آنست که خدا تعالی او را بزرگ گرداند و باشد
باتصاف او بصفات حق و تحقق باسرار او و همچنانکه اسمای حق

معنی از

مقدس است و بزرگ و منزه ع مظهرش نیز همچنان باشد
و بکمال لطف و قدرت دشمنان خدا را گذارد و بلطف و کرم دوستان
نوازد شعر یارا بنواخت دشمنان را بگداخت با یار و با اغیار
بدینسان پرداخت عبد المقسط پادشاه عادل است این پادشاه
حکم او عدالت از عدل الله و دائم مردمرا بعدل قائم دارد
تا از نفس خود داد غیر بدهد و حق غیر از خود بستاند بطریقی که
غیر را بدان معرفت و شعور نباشد زیرا که عدل المقسط به
بعدل الله تا که تجلا کرده در و هر آینه حق مستحق رساند و قلع و قمع
کند هر جور را اطلاع یابد بر آن و بیندازد هر که واجب بود
انداختنش و بردارد هر که واجب بود رفعتش شعر بر کسی از
پادشاه است همایه حضرت الله است کما قال النبی علیه السلام
ان المقسطین عند الله علی منابر من نور عن یمین الرحمن

وکفایه بربه یبین الذی یعدلون ۴ خلکم راجعلهم رمادلو شعر

پادشه گر چنین بود عادل دین و دنیای او بود کامل

عبد الجامع جمع کند دروی خدا یتعالی جمیع اسما و او را مظهر

جامعیه گرداننده لاجرم جمع میکند بجمعیة الهیه هر تفرقه

که باشد در نفس خود و در غیر عبد الجامع مظهر جامع داشتن جمع

اسمای الهی خواهش عبد الغنی حق ساخته مر او را از همه خلق غنی

در باب غنای ما اگر یاد شنی یعنی غنی مطلق عبد الغنی را غنی گرداننده

از جمیع خلایق و عطا داده او را از غیر سؤال از حق الا

عبال استعداد بتحقق بفقر ذاتی و افتقارش بغنی مجالی الالهی

بجوامع همت شعر مفتقی مشو بکس در غیر حق باشد غنی

این غنی محتاج کی باشد بهره ان دنا عبد المغنی توانگری

دهد خدا یتعالی او را توانگر گرداننده و بعد از کمال غنا او را

مغنی حق

مغنی خلق ساخته تجلی اسم المغنی روی چیت توانگری ده بر کسی توانگر شد او

مگر مظهر المغنی است آن نیکو عبد المانع آنکه است ده خدا یتعالی موفق

فایده و منع فایده از هر چه در وی تباهی باشد اگرچه طلب کند دوست

دارد و ظن او بر آن که در وی خیری است چون مال و جاه و صحت و امثال

این و حق سبحانه و تعالی باو ناید معنی قوله تعالی عسی ان تکرهوا شیئا

و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم و باید که تحقق یابد

باین اسم منع اصحاب و حجاب کند از هر چه در وی ضرر و فسادی

باشد و مانع حقیقی بواسطه عبد المانع منع فال کند از غیر شعر

گر مال نمی دهد از آن فقر مرنج کان فقر سبب بود از مال برنج

عبد الضار والنافع آنکه است ده حق تعالی مفتح پیش او را که فعال لما یرید

حق است و توحید افعال حق براو ظاهر شده لاجرم شعر

نفع و ضرر خیر و شر میند زحق و چون تحقق باین اسمین یابد

و مظهر اسمین گرده ضار و نافع همه بشر رب خود والله تعالی بعضی را اجلال
مظهر اسمین کردانیده و بعضی را مظهر اسمی از این اسمین همچنانکه شیطان
و تابع او را مظهر ضر کردانیده و خضر علیه و تابعش مظهر نفع شعر
نفع و ضر و خیر و شر بنده از او کز از اول و صفا تا لشته گو
عبد النور آنست که حق تجلی کرده بروی باسم النور و نشاهده فرماید
معنی قوله تعالی الله نور السموات والارض و نور حق هر مظهر است
شعر افتاب است و عالم سایه سایه پیدا شده بهمایه
و عبد النور نور صورة و معنی است اهل سموات و ارض باو هدایة
می یابند کما قال علیه اللهم اجعلنی نورا شعر ظاهرش نور و باطنش نور است
هر که روشن نزیر او کور است عبد الهادی حق تعالی مظهر این اسم
رهنمای خلق کردانیده شعر ره نمای خلق و هم ناطق بحق هر چه گوید
باشد آن صادق بحق مبلغ آنچه بر او نازل شده بطریق وحی

ویا الهام

ویا الهام و امر است بتبلیغ آن باز باید نقصان میرسانند کالنبی
بالاصالة و وارثه بالتبعیه شعر او باصالت رسانند پیام
و بنیابه بشاه والسلام عبد البدیع آنست که مشاهده نماید که الله تعالی
بدیع است در ذات و صفات و افعال و او را مظهر این اسم
گردانیده بس لاجرم اختراع کند از غیر مثال چیزی که غیر عاجز بود از مثل آن
رباعی این علم بدیع را پا یا داد است اکثر معانیش نشاد است
بازی که بود مظهر این اسم بدیع او را آن ظرف دیگر و الا او کان
عبد الباری آنکه چند بقای نحو بخشد از خدا یافته بقا چون ما
با تو بقای حق بود در زمان فنا از هم و بعد لکن حقا لا تحق بعودیت
محضه که لازمه تعین اوست محجب است و محجوب تفصیلا و جمعا
و طالب است و مطلوب یقینا و حقیقة زیرا که این عبد را اثری
در سمی باقی نماند و فنا نشد در وجه تجلی حق باقی شعر وجه باقی اگر نماید

هیچ وجهی نماند از من و تو عبد الوارث مظهر اسم الوارث است
و او از لوازم عبد الباقی است زیرا که عبد الباقی بعد از فنای او
باقی ببقای حق بود هر آینه میراث بود آنچه حق میراث میگیرد
از همه بعد از فنای همه از علم و ملک لاجرم عبد الوارث وارث
علوم و هدایة انبیاست کما قال علیه السلام العلماء ورثة الانبیاء
بیت من خسیسی منه‌ام ای یار من یافته میراث از خلق حسن علم تو
باشد همه از قبل تو وان من میراث من از جز من عبد الرشید
مرشدی است حق تعالی او را رشدی داده بنتیجه این اسم در وی کما قال
لابراهیم علیه السلام ولقد آتینا ابراهیم رشده لیرا از آن بار رشاد خلق
قیام نموده و مصالح خلایق دنیویه و اخرویه در معاش و معاد شعر
مرشد است و خلق را ارشاد فرماید بحق بر دل مسترشد خود را گشاید برحق
عبد الصبور متأنی مثبت بود در امور بنتیجه الصبور در وی تعجیل نفرماید

الحمد

در عقوبات و مواخذات و صبر کند در مجاهدات در ریاضات
و بلیات و تغییر نیابد از ایذا و موذیات بیت ای آنکه صبور
این چنین صابر بود در حال بلا صبر جویش بنفسه العبرة آنچه
عبور کند پس از ظاهر احوال مجموم در خیر و شر و آنچه جاریست
بر عموم از نفع و ضر در دنیی و عقبی در ثواب و عقاب بجهم در مرتبه
در دار جزا و بر بواطن و خفیات کارها تا ظاهر کند بروی عواقب
امور و معرفة خفایا قال تعالی الیه امرت ان اکون نطقی ذکرا
و صمتی فکرا و نظری عبرة و در عبره عبور داخلست از رویة حکمه
در ظاهر خفیه و رویه حکیم و از ظاهر بجهة بباطن و وجه تا حق و معاد او
در همه اشیا مشاهده نماید شعر در حکمت آفرینش ای یار سلیم
گر زانکه نظر کنی تو از دیده حکیم با حکمت نیست هرچه باشد موجب
خواهش حقیر گیرد خواهش عظیم العقاب کاهی معبر شد در عقد

اول وگاهی از طبیعت کلیه و نفس ناطقه را ورقا خوانند و عقل
گاه پرواز میکند از عالم سفلی و حضیض جسمانی بعالم علوی و اوج
فضای قدس ع مانند عقاب زنان عقابش خوانند واگر تعبیر
طبیعت مایل شود بحضیض سفلی گویند وراء عقاب درایاب و فرق
میان این اطلاق و آن اطلاق باستعمال بود بقرائن شعر
عقل از ره بیا لا یا در نشیب باشد درهر حال صید آن الا عقاب خوانند
العنقا عبارتست از لقای حظ نبد در طلب یا جال یا بمقام یا لقای
رسم یا صفت شعر معلوم بود خواجه وا اینها علت یارب که مباد
هیچکس را عقد العنقا حضرت احدیتست تنها زانکه در انحضرت
غیر را مجال نیست شعر بحجاب جلال مستورست در کواد
از عقول ما دورست وگفته اند و حضرت واحدیتست که منشاء
اسما و صفاتست و علما اغیم رقیق میگویند که حایل میان

اسمان

اسمان و زمین است و حضرت احدیت حایلست میان سما
احدیت و ارض کثرت خلقیه و دراین تاویل حدیث نبوی میخوانم کان
فی عما و حضرت واحدیت متعین است بتعین اول از انکه محل کثرت
و ظهور حقایق و نسب اسمائیه است و هرچه آن متعین بود مخلوق بود
و آن مجد اولست قال ع اول ما خلق الله العقل و قابلی میگوید
قبل ان یکون لخلق و حق در انحضرت متجلیست بصفات خلق اما اگر
مراد سایل بخلق عالم جسمانی بود عما حضرت الهیه لاتابد یعنی برزخ
جامع واگر سوال از مکان رب بود حضرت الهیه منشا او بیان
العمد المعنویه عمد معنویه روح عالم و قلب و نفس عالمست و آن
حقیقه انسان کاملست و غیر حق را از این حقیقه قال الله اولیا
اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری شعر دانای این حقیقه حق است وز جهت
حق است در حقیقه دانای این حقیقه العنقا کنایتست از هیولی

زیراکه هیولا دیده نمی‌شود هیچ‌جا نه صفت و هیولا مرجوع شأن ازل بود با صورة
و هیولا مطلقه معقوله است و مشترکه میان مجموع اجسام **شعر**
عنصر اعظمش همی خوانند / گرچه خفاش تیرگی بینند عوالم اللبس
جمیع مراتب است نازله از حضرت احدیه زیراکه ذات در تسمیه
تنزل فرموده بتعینات در مراتب و متصف شده بصفات روحانیه
و مثالیه و حسیه **بیت** متلبس باین لباس آمد / همه عالم باین اساس آمد
العین عین ثابت حقیقت است در حضرت علمیه موجه نیستند بلکه معدوم
ثابته است در علم الهیه و مرتبه ثانیه است از وجود حقی **بیت**
عین تو در علم او ثابت بود / لاجرم دائم ازان ثابت بود
عین الشیء عین اشیا حق است اگر دانا / روز حق شاید از کور دانا
عین الله و عین العالم انسان کامل است که متحقق است بحقیقه برزخیه
کبری زیراکه الله تعالی نظر میکند بنظر او بعالم و رحم میکند خلایق را

ابجاد

ابجاد چنانکه فرموده لولاک لما خلقت الافلاک و انسان کامل
متحقق است باسم البصیر لاجرم هرچه هست در عالم بعین این اسم
مشاهده نماید **شعر** آئینه با او نشسته روبرو / می‌نماید نور روی او باو
عین الحیوة باطن اسم الحی است و زنده دل که متحقق باید بحی و از عین الحیوة
شربتی نوش کند زنده جاودان بود کو را زیراکه زنده بود بحیات حق
و همه زندگان زنده بحیات او **شعر** او زنده بحق هست و ما زنده باو
خوش آب حیاتیست درین چشمه بجو / العبد ما یعود علی القلب من التجلی
اوقات التجلی کیف کان **شعر** از خانه دل رفت دلش دلبر
عبدی بود ار باز درآید در بر **باب الفاء** الفتق باتقابل رتق است
از تفصیل ماده مطلقه بصورة مادیه نوعیه بمظهر آنچه باطن بود در حضرت
واحدیه از نسب اسمائیه و بروز آنچه پوشیده بود در ذات احدیه
از شئون ذاتیه چون حقایق کونیه بعد از تعین در خارج **بیت**

مجمل مفصل آمد پوشیده شده بر بینا   وحدة ظهور فی کثرت شهود بیند

الفتوح آنچه گشاده شود بر بنده بعد از آنکه بسته بود بروی از نعم ظاهره

و باطنه چون ارزاق و عبادة و علوم و معارف و مکاشفات

و غیر ذلک شعر میر بهار فتوح خاص و عام   خوش دری

بگشوده بار او والسلام   الفتره انکسار است و ضعف و در اصطلاح سالکان

شدن حرارة طلب و لازمه بدایت شعر بر خاست زکی مستم لیار

فتنه انگیخت   بنشست و فتنه بنشاند ابا بر آتش ریخت   الفرق الاول

احتجاب بخلق از حق و بقای رسوم خلقیه بحال خود شعر بخلق از حق

اگر محجوب باشی   برسم خویشتن معیوب باشی   الفرق الثانی شهود

قیام خلق است بحق و رؤیة وحدة در کثرت و کثرت در وحدت

از غیر احتجاب بواحدی از وحدة و کثرة شعر خلق را می بین و لیا

قائم بحق   وحدة و کثرت نگر دائم بحق   الفرقان علم تفصیلی است

فارق

فارق میان حق و باطل و قرآن علم اجمالی لدنی است جامع جمیع

حقایق شعر رو بفرقان حق ز باطل کن جدا   تا که باشی عارف هر دو را

حافظانه جامع قرآن بخوان   مجمع جمله حقایق را بدان

علم تفصیلی بود فرقان تمام   علم اجمالی است قرآن والسلام

فرق الجمع تکثر واحد است بظهور او در مراتب و آن ظهور شئون

ذات احدیت است و آن شئون در حقیقت اعتبارات محضه زیرا که تحقق

ندارند الا در وقت بروز واحد یعنی بظهور شئون شعر بظهور آن یکی

نامیده   آن یکی را در نمایی از فزون   فرق از صف ظهور ذات احدیت

باوصاف در حضرت واحدیت بیت آن ذات یا صفت بی

در باش   این ابکار آن نفس در باش   الفرق بین المتخلق والمتحقق

متخلق آنست که فضائل اخلاق و اوصاف حمیده فرضیه باشد

تکلفا و تعملا و اجتناب نفس از رذائل و ذمائم و لو را آثار استعما

الهیه بود اما متحقق بالذات نیست و حق تعالی او را مظهر جمیع اسما و اوصاف
خود کرده بینده بود و نتیجه فرموده باوصاف و اسما در وی و محو کرده اخلاق
و اوصاف او شعر چو شبنمی که شد در دریا محو شد اوصاف
هم اسمای الفرق بین الکامل والاشرف والمحقق کامل عبارت است
از جامع جمیع الهیه و حقایق کونیه در انسانیه مع هرچند بود پیش
کامل تر است و هر بار که حظ او اسمای الهیه و حقایق کونیه او را
اتم و در جمعیت جمیع الهیه بجمیع صفات و اسما در وی اکثر بود اکمل باشد
و هر که را حظ از اسمای الهیه اقل انقص و از مرتبه خلافت الهیه ابعد
شعر ناقص منشین کمال را جهد کن حیف الکمال الکامل کن
اما اشرف عبارت است از ارتفاع وسایط میان موجد و موجد
و هر شی که وسایط میان او و حق کمتر بود و احکام وجوبش را احکام امکانش
اغلب آن شی را اشرف و اگر وسایط اکثر باشد آن شی را خسیس ترا

عقل اول

عقل اول و ملائکه مقربان از انسان کامل اشرف باشند و انسان
کامل از ایشان اکمل شعر میان اشرف و اکمل تمیز است تا که هم
خبر در باب بشکر ملک اشرف بود انسان کامل بود انسان اکمل
الکمال از ذات الفطور تمیز حق است از حق بتعین و توابع تعین شعر
موج و دریا گر بود یک جا بتعین تمیز می فرما الفهوانیه خطاب
حق است بطریق مکافحه در عالم مثال شعر فهوانیه خطاب حق است
اما بمواجهه چنین می فرما باب الصاد الصاحب الزمان
و صاحب الوقت والحال متحقق بود بجمعیه برزخیه اولی و مطلع بر حقایق
اشیا که خارج اند از حکم زمان و متصرفات ماضیه و مستقبله تا آن
دائم که ظرف احوال و صفات و افعال اوست هر آینه متصرف است
بزمان بطی و نشر و در مکان بسط و قبض و متحقق است بحقایق
و طبایع و دانسته حقیقه در قلیل و کثیر و طویل و قصیر

وعظیم وکبیر وصغیر متفاوت است عربیه فی صغیر وکبیر عینه وجهد
با مور وعظیم ووحدة وکثرة ومقادیر ومجموع عوارض صفند وحجاب
الزمان متصرف در همه ودر او هم متصرف است هم چنانکه در عقد
وتصرفات او در شهود وکشف صریح معلوم ومفهوم شد زیرا که متحقق بحق
متصرف بود بکمال ذات او وطور او ورای طور حس ووهم وعقل است
واورا تسلط بود بر عوارض بتعیین وتعدیل وتغییر وتبدیل شعر
بر همه چیز حاکم است این شاه   هست صاحب زمان وخلیفة الله
صحیح الرجاء متحقق بحقیقة اسم الجلال وتحقق بمظهریة این اسم وتحقق
ربک السمع با سم الجواد روی جابر رضی الله عنه انه ما سئل فی قط
لا ومن استشفع به الا الله لا یرد سؤاله کما اشار الیه امیر المؤمنین
علی بن ابیطالب صلوات الله وسلامه علیه اذا کانت لک الی الله حاجة
فابدء بمسئلة الصلوة علی النبی صلی الله علیه وآله ثم اسئل حاجتک

فان الله

فان الله اکرم ان یسأل حاجتین فیقضی احدهما ویمنع الاخری و
متحقق بوراثت او در وجود او علیه الصلوة والسلام از اخفیا چنانکه در ورد
نوبت اشعث مرفوع با لا یطلب لو اقسم علی الله لابره واورا صبیح الرجاء
میخوانند لقوله علیه السلام اطلبوا الحوائج عند صباح الوجوه شعر
همت عالی او هر چه بکاهی بخشد   هر چه بخشد بتو از جود الهی بخشد
وفی روایة عند حسان الوجوه   کام دل از ماه رویان جو حال خود
با چنین گر نیکو الصبا نفحات رحمانیه که از جهت مشرق لاحیات
ودواعی وی با فتوح خبر   میرسد باد صبا رقص کنان می آید
خوش نسیمی است که از شرق جهان می آید   الصدیق مبالغه است در تصدیق
بیت کمال صدق از صدیق میجو   چنان بل صدیق از صدیق میجو
صدق النور کشفی که بعد از ظهور مستور نگردد وبرقی که درخشد
وباران بارد صادق خوانند والا کاذب وحق کشف بمقام

جمع رسد صدق النور خوانند زیرا که استتار و اختفا بود از آن بیابش
بیت هرکه را کشف این چنین بود جاودان کاشف یقین باشد
الصدا اندک رشحه از ظلمت هیاة بر وجه دل و محجوب کردند
دل را از قبول حقایق و تجلیات الله اما اگر در رسوخ برسد
حرمان این خوانند در آن شعر باشد در حجاب اندلکها نیابد
از نحو حصبه لکها اعوذ بالله منه الصعق فنا است در حق بتجلی ذاتیا
الصفوة صوفیا نند و متحقق بصفا از کدورة غیر بیت اهل صفوت
باین صفه دانش صد نه صفه صفا خواهش صورة الحق
محمد مصطفی ص بتحقق او بحقیقة احدیة و واحدیة و تعبیر کرده اند از او بعلة الله
بصاد و از ابن عباس رحمة الله سوال کردند از معنی صاد فرمود جبل
بمکه کان علیه عرش الرحمن شعر صورة حق محمد است بنام
ص و طه بود علیه السلام صورة الاله انسان کامل است و کفش بشه

بحقایق

بحقایق اسما الهیه شعر ان یا خاتم این یا آدم این عظیم است و
آن ذکر اعظم صوامع الذکر احوال و مواطن معنویه اند که نگاه میدارند
ذاکر را از جدا یا از مذکور در می نگارد همت بر مذکور بکلیه شعر
غیر مذکور در دل ذاکر نتوان یافت و یکی حاضر صورة الارادة
انقطاع نفس است از رویه و وقوع شیء باراده حق غیر و شهود وقوع
جمیع اشیا باراده حق تعالی و تقدس شعر هرچه بود هست و باشد
در جهان حکم او که ارادت رانشان باب القاف
القابلیة الاولی اهل صمدیت و این تعین اول است شعر
اصل جمله تعین اول جامع چار کتاب و همه هیکل قابلیة
الظهور محبت اول است که مشار الیه بود بقوله کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
بمحبت ظهور فرموده در رحمت تجلی گشوده در همه آینه عیان گشته
خویشتن را بخویش بنموده قاب قوسین رتبه اسمائیت

باعتبار تقابل میان اسما در هر آنی دایره وجو میخواهند چنانکه
ابدا و اعاده و نزول و عروج و فنا جنبه و قابلیه و ان اتکالات
بحق با بقای تمیز و تثبیته اعتباریه چه بنده کر چنین قریب شود
اعتبار رضا همسر نبود القیام له بیداریست از خواب غفلت
و برخواستن از سنه فترة در حال سیر الی الله شعر
باش بیدار بگرمان برخیز از برای خدا روان برخیز
القیام بالله استقامتست در حال البقای بعد از فنا و عبور بر مجموع
منازل و سیر از انه بالله در الله و پردن آمدن از رسوم بکلیه شعر
خوش قیامی ده قایمیم باد استقامت چنین بود نیکو
القبض تعلق خوف و رجا میکرده مرغوب و موقع بود و قبض و البط
متقابلانند بوقت حاضر نه باجل شعر بگذر از خوف و رجا با نشین
عارفانه خوش در این دریا نشین قصه ماضی و مستقبل نگو

حالیا با کمال ناشین القدم سابقه ازلیست و عنایت لم یزلی
و باین حکم حضرت حق تعالی و تقدس بنده را بکمال میرساند
و استعداد او را تمام میگرداند از مواجه اخیره جسته با عبد شعر
بقدم کارها تمام شود حق راحال با نظام شود لقوله علیه السلام
لا یزال جهنم یقول هل من مزید حتی یضع الجبار فیها قدمه فیقول
قطنی قطنی و این موهبت اخر مراتبست و حق تعالی تقرب میفرماید
به بنده با سمو حین عبد اتصال با بر تحقق ادکار شود شعر کمال
تحقق قدم خوانش قدم اخر مرتبه دانش قدم الصدق
سابقه جمیله و مرتبه جزیله که حق تعالی میفرماید بر بندگان مخصوص
من قوله تعالی و بشر الذین امنوا لهم قدم صدق عند ربهم شعر
صدق با باد و ائم از ازل نا نزد ما صدق به ر سلطان العرب
عبارتست از وفا بعهد میان حق و بنده شعر بجد جهد

بسته ام بکجا نشکنم عهد با خدا بسته في قوله تعالى الست بربكم
قالوا بلی و این خاص بمقام قوسین القشر علم باطن همچو مغز و علم ظاهر
همچو پوست مغز را در پوست می پرورد که تغیر نکرده یعنی
بشریعه طریقه نگاه دارد بطریقت حقیقت را محافظت کند زیرا که هرکه
حال او و طریقتش بشریعه مصون نبود حال او بهوا و وسوسه
خلل پذیرد اعوذ بالله من الحور والكور و هرکه محافظت ننماید حقیقت را بطریقت
حقیقت او فاسد شد و حالش باطل و زندقه شعر باطن علم طریقت شرع
بود حقیقت باطن علم شریعت زنهار کس بطریقه القطب یگانه منظر
نظر حق تعالی باشد از هر عالم داو بر قلب اسرافیل بود شعر و ایا قطب
این چنین باشد که با میرود و یا آید القطبیة الکبری مرتبه قطب
الاقطاب است و او باطن نبوة محمد است شعر مظهر باطن نبوة اوست
خاتم حضرت ولایت اوست و این ورثه الکمال خاتم ولایه محمدیان

وقطب الاقطاب

وقطب الاقطاب در باطن خاتم نبوة القلب جوهر نورانی مجرد است
و متوسط میان روح و نفس و بدین جوهر محقق می باید انسانیت و حکما
این جوهر نورانی که مادر اوست نفس ناطقه میگویند و نفس حیوانی را
مرکب او میخوانند و اینرا متوسط میدانند میان او و بدن کما
مثله في القرآن بالزجاجه والکوکب دری والروح بالمصباح
في قوله تعالی مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح في زجاجة الزجاجة
کانها کوکب دری توقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة
و شجره نفس کامله است و مشکوة بدن و دل و سط درو جود و در مراتب
تنزلات بمثابه لوح محفوظ است در عالم شعر علم اجمالی بجان
علم تفصیلی بدان این یکی از دل بخوان و آن دگر از لوح جان
القواطع موانع انسان از مقتضیات طبع و نفس و هوا این قواطع
امداد الهیه اند و تا بیداء الهیه بر اه عنایه در سیر السیر في الله شعر

چشمه داد حکیم و هم صانع است   از هرچه زبان کار بود مانع است

باب الراء الراعی محقق بود بمعرفة علوم سیاسته و متمکن بود از
تدبیر نظام که بر حسب مصالح عالم شعر خوشش بود چوپان اگر بر شبان
گوسفندان ایمن از گرگ و نگهبان الران حجابا که حایل بود میان دل
و عالم قدس باستیلاء هیآت نفسانیه بر دل و غلبه ظلمات جسمانیه
در دل تا در حجاب ماند از انوار ربوبیه بلکه قال الله تعالی کلا بل ران
علی قلوبهم ما کانوا یکسبون شعر دلت بود غالب چو مغلوب شد
ز ظلمت ز انوار محجوب شد   الرب اسم حق است عز اسمه باعتبار نسب
ذات سوی مرجحات عینیه شعر روح و اجسادرا بود شامل از چنین
تربیت شد کامل   و نسب ذات با اعیان ثابته منشاء اسماء
الهیه اند چنانچه در و مرید اما نسب ذات سوی اکوان خارجیه منشاء اسماء
ربوبیه اند چون رزاق و حفیظ و دانسته که الرب با اضافه اسم

خاص

خاص حق است و مقتضی وجود و تحقق مربوب است و آن اقتضای
ثبوت مألوه میکند و تعین مألوه در حضرت علمیه و هرچه ظاهر شود
از اکوان صورة اسمی از اسمای ربانیست و حق آن صورت را از حیث
مغایر با آن اسم و رب الارباب تربیت مربوبات یعنی
موجودات خارجیه میفرماید شعر اسم رب است و صورتش مربوب
آن محب است و آن دگر محبوب   رب الارباب حق است باعتبار
اسم اعظم و تعین اول و منشاء جمیع اسماست و غایة الغایات و قبله
حاجات و کعبه رغبات و حاوی مطالب و جامع مشارب و الیه الاشارة
بقوله تعالی و ان الی ربک المنتهی و همچنین مظهر تعین اول است
در ربوبیة عظمی مختص است باو شعر رب الارباب رب مربوبات
خوش مربوبات محب و هم محبوب است اسم الهیه یا ذاتیه اند یا صفتیه
یا فعلیه زیرا که اسم اطلاق میکنند بر ذات باعتبار نسبت و تعین

و آن اعتبار یا امریست عدمی نسبی محض چون عین و اول و آخر
یا غیر نسبی چون قدوس و سلام و این قسم را اسماء ذات میگویند
و اگر معنی است وجودی و عقل اعتبار میکند از غیر آن که زاید و اندر ذات
شعر که در عقل زاید میتوان لحاظ کرد چنین در حکیمان تران بحث
و این قسم تعقل او موقوف نیست بر تعقل غیری غیر چون عالم و قادر
اسماء صفات خوانند و اگر موقوف بر وجود غیر چون خالق و رازق
اسماء افعال گویند زیرا که مصادر افعالند شعر گر تو اسماء او چنین دانی
عارفانه خوشی فرو خوانی الرزاق گفته شود در نسبه وجود جمال
اسماء بمو و ند جمال یا کمال و رزق در اصطلاح اجل باده و همه انبات
و بعضی اعظم مطلق گفته اند و مرزوق بود قبل از آفرین آسمان
و زمین و معشوق ... تعین او بحق و بر حضرت واحدیه
اطلاق میکنند باعتبار عدم ظهور واحدیه و بر بطون اشیا

همچون حقایق

همچون حقایق که مکنونه بودند در ذات احدیه پیش از تفصیل حقایق
در حضرت واحدیه مثل شجره در نواه شعر با هر دانه درختی و
برگ و بهار با میوه بسیار توان دید ای یار آنگاه در آن درختی و
آن میوه گر در هر دانه ببین درختی و بار الرحمن اسم حق است باعتبار
جمعیة اسمائیه در حضرت الهیه که از این حضرت افاضه میشود بر
وجود و هر چه تابع وجود است از کمالات بر جمیع ممکنات بیت
جود او رسید به وجود لطف او از کرم نمود با همه عالم رحمتش مرحوم
در رحمة چنین گشود با الرحیم اسم حق است باعتبار فیضان
کمالات معنویه بر ارباب ایمان چون معرفت و توحید شعر رحمت خاص
او در گشاد علم و توحید مرشان را داد الرحمة الالهیة منه
این رحمت رحمانیه است و مقتضیه نعم سابقه است بر عمل چنانکه حق فرمود
وسعت کل شیء رحمة و علما بواسطه عمل نعم می بخشد ناگه

سؤال ازاو درم می‌بخشد عالم همه از رحمت او برخوردار هر چه که
خواهد بکرم می‌بخشد الرحمة الرحیمیه رحمة رحیمیه بود که بر وجه محسنات است
٤ قوله تعالی ان رحمة الله قریب من المحسنین واین رحمت داخلات
در اقتاییه زیراکه وعده رحمت بعبد مخصوص است شعر وعده کن
زانکه سلطان رحیم که واجب رحمتی از بهر تو الرداء ظهور صفات
حق است بر بنده خوش ظهوری صادوان الا این چنین دانا
چنان الا الردی این نقش را بجان وان کبر را بجان اظهار
عبدات صفات حق را باطل وآن هلاک عبد است قال الله تعالی
الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی واحدا قصمته بیت
اظهار صفات حق باطل چکنی رو بر در کبریا تکبر بگذار
خلق وصفات خلق بردم هرچه می‌بینی همه آثار اوست
هست دارد هستی جسم آثار هست زیراکه ماسوی الله آثار اوست

بلم

ناشیه از افعال او شعر همه آثار قدرت او بینند لاجرم هر چه هست
نیکو بینند رسوم العلوم ورقوم الوهوم متعرف شدند زیراکه رسوم
اسماء الهیه اند چون سمیع وبصیر که ظاهر شده برسوم که هیاکل
بدنیه است ومشاعر جایی باشد که تعبیه کرده اند بر در دار القرار بین حق
وخلق لاجرم هر که خود وصفات خود را بشناسد بتمام معارف شود
که آثار حق وآثار صفات رسوم اسماء او ست این است من عرف
نفسه فقد عرف ربه شعر حق شناسان سخن چنین گویند همه در
معرفت همین گویند الرعونة وقوف با حظوظ النفس ومقتضیات طباع او
بارعونت دمی شود همدم ور شوی پس تو مشتهر بندم الرقیقة لطیفة روحانیة
که اطلاق میکنند بر واسطه لطیفه که رابطه میان دو شی چون مدد
که واصل شود از حق بعبد ورقیقه را رقیقة العروج ورقیقة الارتقاء میگویند
واطلاق را نیز کنند شعر میوه رقیقه لطیف است درباب

که نکته شریف است الروح فی اصطلاح القوم لطیفه ایست انسانیه
مجرده و در اصطلاح حکما لطیفه ایست متولد در دل که قابلیت حیات و حس
و حرکت است و در اصطلاح قوم این روح را نفس میخوانند و متوسطان
روح و نفس را مدرک کلیات و جزئیات است و دل شعر نقد دل
قلب از آتش میخوانند که منقلب باین و آن گردد و حکما فرق نمیکنند
میان قلب و روح و در حکم نفس ناطقه میخوانند الروح الاول
والا قدم والاول والآخر شعر عقل اول روح اعظم گفته اند وزه
صفات نگوشته اند روح الالقا القا کننده علم غیوب بر قلوب
و آن جبرئیل است و روح الالقا بر قرآن نیز اطلاق کرده اند و هو
المشار الیه فی قوله تعالی ذی العرش یلقی الروح من امره علی من یشاء من عباده
شعر صد جان بفدای او که روحش ما را روحی بخشید روح از او حاصل
باب الشین الشاهد آنچه حاضر شود در دل از اثر مشاهده یا بعلم

شعر علمی که تو را بخود حق داد بی واسطه ادب و تیماری باطل
وجد یا حال یا تجلی شهودی دل باشد هر چه چنین وارد میگردان
از کثار رفتار او الشطح بجه لغة حرکة گویند و طاحونه را شطاح خوانند
بکثره حرکه رحی و چون آب غلبه کند و در نهر نگنجد گویند شطح الماء
فی النهر اما عرفه حرکة اسرار واجدین چون وجد ایشان قوة
گیرد بحیثیتی که برده ازانا استعدادات واجدین میاه معارف
و اسرار الهی بعبارتی که عقل ادراک آن عاجز بود شعر شطح خوانند
شطح این باشد حال شطاح با چنین باشد شعب الصدع جمع
فرق بود بر فی از حضرت واحدیه بکثرت احدیه اما صدع الشعب
نزول است از احدیه بواحدیه در حال بقای بعد از فنا از برای تکمیل غیر
شعر برای دعوه و تکمیل آید ولیکن جا و دان اینجا بیاید
الشفع حق است و آن مرتبه ثانیه است از وجه و شفع و وتر هر دو

مقسمند بقسم والشفع والوتر زیرا که اسما الهیه ظاهر گشته‌اند در شفعیه
حضرت واحدیه با وتریه حضرت احدیه منضم نشده اسما الهیه
ظاهر گشت **شعر** وتر از او بسوی شفع از طلب شفع و وتر
از موج واز دریا طلب الفنا رویه حق بحق شهود بود حاجه حضرت
وجود بود شهود المفصل فی المجمل رویه کثرت است در ذات احدیه
شعر در ذات احد کثرت اسما بنگر با ما بنشین و موج دریا بنگر
شهود المجمل فی المفصل رویه احدیت است در کثرت **شعر** در هر یک
از اسمای او یکتائی با همتا بنگر در هر حبابی آب چون با ما بین ما بنگر
شواهد الحق شاهده حقایق اکوان بود بلکون **شعر** دیدیم کمال آن
در هر چه نظر کردیم در هر چه نظر کردیم دیدیم کمال آن در آینه اکوان
بینیم نکو رو را بینیم نکو رو را در آینه اکوان شواهد التوحید
تعینات اشیاست زیرا که هر شی را احدیتی است بتعین خاص جانان

ممتاز است از غیر

ممتازست از غیر **شعر** ازره عالم چونها دارنده اشیا هر یک از ذات خود
یکتای بیهمتا بود شواهد الاسما اختلاف اکوانست باحوال واوصاف
وافعال چون مرزوق بر رزاق و حی بر حیات **شعر** گواهان همه
گواهی دهند گواهی باسم الهی دهند الشئون **شعر** بغفلت کارها
شئون کرفته هر نفسی شان جویند الشیخ انسان کاملست
در شریعت و طریقت و حقیقت و بالغ بود در تکمیل علوم ثلثه بزرگان **شعر**
شیخ ما کامل و مکمل باشد این چنین شیخ العزیز باشد **باب الله**
انسان کاملست از ذات باعتبار تعینات و تعددات التأنیس
تجلیات در مظاهر حسیه از برای مرید مبتدی و شده او تزکیه و تصفیه
تجلیات خوانند بطور او در صور اسبابا **شعر** بهر صورت که میبینید حبیب است
همیشه با حبیب خود قرین است التجلی آنچه ظاهر شود بر قلوب از انوار غیوب
شعر از آن غیب چون هویدا شد آن تجلی بود پیدا شد

التجلي الاول تجلی ذاتی است و تجلی ذات وحده لذاتها است و ان حضرت احدیت بود **شعر** اسم و رسم و نعت و وصف اینجا مکو وحدت ادم زغیر او محو زیراکه ذات حق وجود اوست و وحدت وجود عین اوست و این وحدت مثار واحدیه و احدیت است و عین ذات است من حیث هی یعنی مطلق از شرط احدیت و واحدیت است بشرط ان لا شیٔ معه احدیت و بشرط ان یکون معه شیٔ واحدیه و حقایق در ذات احدیه چون شجر در نواة و ذات غیب الغیب **بیت** که نشیند غبار بر در او غیر را نیست بار بر در او دل بغیب الغیوب او بگذار این سخن مینکن بر در او التجلي الثاني تجلی ثانی ظاهر گشتن اعیان ممکنه ثابته و شدن ذات لذاته فان وان تعین اول است بصفه عالمیه و قابلیه زیراکه اعیان معلومات اولند و ذاتیه قابلیه تجلی شهودی و حق باین تجلی نزول فرمود از حضرت احدیه بمرتبه اسمائیه **شعر** معنی تنزل ازبرانند حافظ

وغیر حق با وجود وجود حق مطلق بود پس وجود محتاج نباشد در احدیه خود بوحده و تعین که ممتاز گردد از غیر ...

الا

ش زیل بعشق دل نگار حافظ او که نزول و ... کردیم تحقیق چنین که تقاضا فظ التجلي الشهودي ظهور وجود است که مسمی است باسم النور و آن ظهور حق است بصور اسما در اکوان و اکوان صور صور اسمای الهیه اند و ان ظهور نفس الرحمن است **شعر** همه اشیا باین نفس وجود گویا هست این خلائق جمله التحقيق ظهور حق است در صور اشیا **شعر** هرچه مینی صورة اسم ویست صورة با اسم بسم الله یکی است و محقق محجوب نباشد بحق از خلق و بخلق از حق **شعر** اب مینوشیم ما از چشمها موج و دریا هر دو می بینیم ما التصوف تکلف بود باخلاق الهیه **شعر** گر تحقق بخلق او یابی صوفی باشی از نکویابی التلوين احتجاب است از احکام حال یا مقام بحد باثار حال یا مقام پست و تلوین در مقام تجلی جمیع تجلیات اسمائیه در حال التقای بمرازق اسما مقامات است نزد شیخ محی الدین قدس سره وزداد

قرین فرق بود از جمع است و در این فرق کثرة فرق نشود از وحدة
جمع و این مقام احدیت جمع است در جمع و این کشف حقیقة قوله تعالی کل
یوم هو فی شأن و شک نیست که احکام مقامات است **شعر**

قرین چنین کسی بود از تمکین است صد جان فدای آنچنین تمکین است

و از وی بعضی این مقام نهایة تمکین است اما قرینی و آخر تلوینات بود
در میان فرق بعد از جمع تلوین بود و موجب محجوب بظهور آثار کثرة
از حکم وحدة **شعر** تمکین به از تلوین بود از حکم قرین این بود از حکم
حکم قرین این بود تمکین به از تلوین بود

باب الحادی عشر اکثر آنچه
وارد شود بر دل از خطاب و آن بر چهار قسمند اول خطاب ربانی
ع و این خطاب خطا هرگز نباشد و سهل بن عبدالله ره خطاب را سبب
اول میخواند و شناخته شد این خطاب بقوة و لطف **شعر** را بدان نشود برخ
دافع ایم بود او ز رفع رافع ثانیا ملکی و آن بعث بود بر مندوبات

تا آنکه صلاح ما باشد آن اینچنین خاطر اگر الهام میگویند روایت
ثالث نفسانی و آن خاطری بود و در آن حظوظ نفس بود و تیسیر
رابع شیطانی و آن آنست که مخالفة کند بخلاف حق تعالی ان
الشیطان یعدکم الفقر و یامرکم بالفحشاء و قال النبی صلی الله علیه و سلم
لمة الشیطان تکذیب بالحق و ایعاد بالشر و خاطر شیطانی را
وسواس گویند و خاطر اربعه را بمیزان شرع موازنة باید کرد
آن خاطری که ترا دعوت بحق میکند و خاطری دیگر مزاحم نشود ربانی
و اگر دعوت بخیر میکند اما خاطر دیگر مانع او میشود ملکی و اگر خاطری
که در او کراهة یا مخالفة شرع باشد اگر بازگرداند زجر زایل میشود
شیطانی و اگر الحاح نماید نفسانی و بر صادق حقانی دل اول خاطر باشد
با حق آسان بود تمیز میان خاطر بتوفیق الرحمن الی تم آنست
در قطع مقامات که بر من تمامی و نوح یافته بنهایة **شعر**

خوش گفته‌اند کاملان دراز دیدم اهل کمال و بسیار زند خاتم النبوة
است و ختم که خواستها با و بوده ع در همه عالم اولیا باشد
واو بیناست هم وهمچنین خاتم ولایه است و صلاح دنیا و آخرت
بوجود او بنهایت کمال رسد و محمد شود نظام عالم بنوبت او و هو المهدی
الموعود فی آخر الزمان چه اوقات هر او باشد او باطن او لعلکم
حیا که برانها نیز خرقة التصوف جامه که مرید پوشد از دست شیخی
که توبه بر دست او کرده باشد و در اراده او در آمده شعر گر بپوشی خرقه
از دست پیر خرقه پوشی باشی در رسم با نظیر و در پوشیدن خرقه
امور است اولتر بن شی مراد از برای قوله تعالی [illegible] لباس یواری
سواتکم وریشا ولباس التقوی ذلک خیر دیگر و صلاح [illegible] که شیخ
از دست مبارک او پوشیده باشد این فایده دیگر بود تا دلها دیگر درویش
آنچه غالب بود در وقت پوشیدن خرقه از دست شیخ بر شیخ

ازخدا

از خانواده آن صاحب نظر بصیرة تا قره منور بنور فرش معلوم
نماید آنچه محتاج بود در رفع حجب و تصفیه استعداد او مرید چه
چون حال مرید باز یابد در حال کمال او شتابد و حق تعالی او را
شیخ را بنور حق عالم بنماید که تا محتاج بود از آن منزل شود از حق [illegible] شیخ
تا دل او منور مضطر شود بان و ساری گردد از باطن پیر بباطن مرید
دیگر برای صحبت میان مرید و پیر و همراهی تا بعد از اتصال قلبی و محبت
حقیقی میان ایشان دائم و شیخ دعوة فایده مرید را بمتابعة در
اوقات در طریقه و سیرت و اخلاق و احوال خود بار ساند
مرید را بدرجه رجال الله و شیخ پدر حقیقی است کما قال علیه السلام
الآباء ثلثة اب ولدک واب علمک واب ادبک [illegible]
خیر الآباء من علمک شعر بهتر این پدران پیر من است پیر من
شیخ من و پیر من است الخرقه طایفه صوفیه خرقه کنایه است

از تبعا و الیاس ارفق اما بودن خضر شخصی است انسانی باقی از زمان
موسی تا این وقت یا روحانیت و متمثل میشود بصورت خضر از برای
ارشاد مسترشد این همه ممکن است و مارا نزد عارفان معتبر اوست
بصفتی که غالب است بروی متمثل میشود و دیگر مضمحل میشود دان
روح است یا روح القدس چت بارها دیده ایم این معنی
با خضر بعیدام ما بعض الخطره داعیه که بنده را برب دعوت میکند
و بنده قادر نبود بر دفع آن شعر بنده حق بسوی حق خواند رفع آن
خطره بنده نتواند انکه تحقق عبدالست بصفت حق خلیل الر
آئینه حضرت اله است ه تمثال جلال پادشاه است الخلوة
محادثة السر است با حق بحیثیتی که غیری نباشد مجال و این حقیقه و معنی
خلوت است اما صورت خلوت انقطاع است از غیر و بسبب صورت
خلوت و صفای معنی خلوت توان یافت شعر غیر را از خانه بیرون کن

پیا با خویشتن راز خود با حق بگوی و غیر او کس را مبین خلع
الحالات بحقیقه العبودیة بموافقت امر حق بحیثیتی که در آن عبودیة
داعیه مقتضی طبع و عادة نفس نباشد شعر بگذر ز طبیعت و رقا
کزنند کشی رسی بسعادات تحلی الکبریاء القصال امراد وجودات
ز نفس الرحمن بهر واحد از موجودات ممکنه و ممکن الوجود بذات خود
معدوم است که اگر قطع نظر کنی از موجد و فیض وجود بر موجد موجد معدوم
گردد چت ممکن موجود گردد از وی بجود وجود اوست لاشیء
چون اعطای وجود پیوسته بود در هر آنا خلقی جدید بود باخلاق ب
وجود ممکن الوجود با آنات و استمرار عدم ممکن در ذات خود شعر
موجود بواجب الوجودند همه بی جود وجود موجودند همه بابلازل
دخانی را که جمعی از درویشان خدا بینند که از زبان ایشان دفع بلا میایم
ازبند کان همچنانکه بخیره دفع میکنند بلای فاقه چت

باشند ذخیره الهی نقدینه گنج پادشاهی تا نباشند خلق این
باشند زمانه تباه ای الذوق اول درجات شهود حق است بحق
در اثنای بوارق متتالیه بادنی درنگ و اندک زمانی از تجلی رفتی
و اگر تقیین برقوف بمزید وسط مقام شهود رسد شاربان خوانندش اگر
ابرا و اگر بنهایت رسد ری خوانند شعر در پیچه باشد الا همچون آنی
بر هیم ز للبی مضطرب ری و این عجب سر است از نظر غیر ذو العقل
آنکه خلق را ظاهر بیند و حق را باطن و حق نزد او آینه خلق باشد
و آینه پنهان شود بصورتها که ظاهر بود در آینه و این احتجاب
مطلق است بقید شعر خلق پیدا بیند و حق را نهان این چنین بیند
یعنی خاطرش ذو العین حق را ظاهر یابد و خلق را باطن و خلق نزد او آینه
حق شد و حق ظهور کند در آینه و خلق مستور شد بظهور حق چون اختفای
آینه بصورت شعر آینه با روی او یکی شده آینه پنهان و پیدا او شده

ذو العقل و العین

ذو العقل و العین آنست که خلق و حق هم هم می بیند با حق بر خلق بزبان
نشنید محجوب از این هر دو نباشد یکدم از هر شجری میوه ادمی چیند
بلکه وجه واحد شهود می یابد در مرتبه ظاهر و در مرتبه باطن و در
حجاب نباشد بکثرة از شهود وجه واحد احد لشهود و باحدیة وجه حق
از شهود کثرة خلقیه محجوب نباشد واحدیة ذات متجلیه بیند در مرآة
اعیان و غیر او بیند و الا مراتب لله اشار الشیخ الکامل عربیة
فهی الخلق عین الحق ان کنت ذا عین و فی الحق عین الخلق ان کنت ذا عقل
و ان کنت ذا عین و عقل فما تری سوی عین شیء واحد فیه بالشکل
قطعه ز ذو العین حق بود ظاهر خلق باطن بیان آن کردیم
بلکه ز هر دو را یکی بیند با نظر نیز همچنان کردیم
پیش ذو العقل خلق ظاهر دان حق بود باطن و بیان کردیم
هر که را عین و عقل جمع بود نام او میر عارفان کردیم

باب الضاد الضیاء نقابت خصایص ایشان ورا از نقابت
نقیب را ضیاء میگویند کما قال ع ان الله ضیاء من خلقه القیهم
النور الی ملح بجیبهم فی حافیه دمینهم فی محافیه الضیاء رؤیة الاشیاء
بعین حق دیده بگشا خدا را می بین عین او را بعین او می بین
هرچه بینی بعین حق بنگر بلکه حق عین چیزها می بین باب الظاء
ظاهر الممکنات تجلی حق است بصور اعیان و صفات ممکنات و ایشان
تجلی را وجود اضافی خوانده اند و ظاهر وجود نیز میگویند شعر ظاهر ممکنات
دان او جهت ان وجود اضافیش خوانند گفته اند ظاهر وجود ولی
عاری ان خود وجود میشناسد الظلمة وجود اضافی است ظاهر تعینات
اعیان ممکنه و احکام تعینات معدومات و ظاهر باسم النور
وان وجود خارجیه منسوب است باعیان ممکنه و ظلمة هر یه اعیان
میر میکند نور که ظاهر است بصور اعیان شعر لاجرم سایه میشود پیدا

همچنانکه

همچنانکه ظهور ظلمت بنور و سایه در نفس خود معدوم قال الله تعالی الم تر الی
ربک کیف مد الظل و ان وجود اضافیست کشیده بر اعیان ممکنه
و ظلمت باز از آن نور عدم بود شعر ظلمت عدم نور بود میدانم
این ظلمت و نور سایه را میخوانیم و گفته اند الظلمة عدم النور عما من
شانه ان یتنور قال الله تعالی الله ولی الذین امنوا یخرجهم من الظلمات
شعر ظلمت و نور هین بسایه ما بگذر از ظلمت و بنور بیا الظل الاول
عقل اول ظل اول گفته اند یا گفتند در چه صاعقه اند زیرا که اول
معنی ظاهر شده بنور حق و قبول کرده صورة کثرة یعنی شئون و جوه
ذاتیه عقل اول بود چه سایه نشین مباش و گر سایه پروری در باب
نشین و از آن سایه بر خور ظل الاله انسان کامل است
متحقق بحضرت واحدیه شعر آینه حضرت الهی است مجموعه راز
پادشاهی است باب الغین الغراب کنایت از جسم کل و جسم کل

در عنایه و ... از عالم قدس و حضرت احدیه و خلو او از ادراک
و ترتیه و غلبه نشان اوست در بعد و سواد **شعر** در بعد و سواد چون بهم
میمانند اورا بغراب عارفان میخوانند الغش والغشاوه **شعر**
آئینه دل از آن مکدر کرد هم عین بصیرتش مضطر کرد بردار
غشاوه و غش از دیده تا آئینه ات باز منور گردد الغنی ملک تام
غنی بالذات حق است زیرا که حقایق اشیا از آن اوست ملک تام
ذات از او دارد بلکه ذات و صفات از او دارند و بنده غنی
آنست که بحق غنی باشد و مستغنی از غیر حق و هر که حق دارد همه دارد
بلکه غیر حق را در نظر نیاورد و چون ظفر یافت مطلوب مستتر بود بشهود
هر که باشد چو او غنی که را با نیازی بود بهره و ... الغوث قطب است
و در هنگام ... پناه می برند باو غوث میگویند **شعر** در جهان
وقت غوث خوانندش ملجا و هم غیاث دانندش الغیب

الغیب المطلق

والغیب المطلق ذات حق است باعتبار لاتعین **بیت** غیب مطلق
ذات حق میخوانش گرچه هم غیب هویه دانش الغیب المکنون
المصون سر ذات و کنه ذات است و ما قدروا الله حق قدره
غیر او قدر او نمیداند زیرا که مصون است از افکار و مکفور و مکنون است
از عقول و ابصار **شعر** انجا بصر و بصیره کاری نکند صیاد ضعیف
شکاری نکند العین والرین غش و غشاوه صدا است و صدا حجاب
رقیق است و چو شود بتصفیه و زایل گردد بنور تجلی بواسطه لقا ایمان
بادی که چون ... بود از ریش تا ... حال او با ...
اما رین حجابیست کثیف میان دل و ایمان بحق محجوب بدین حجاب
کافر خوانش محروم ز حضرت خدا دانش اما غین در اول
بود از شهود با احتجاب از شهود با صحو اتفاق **ختم الرساله**
با تکلف اصطلاحات خوش است خوش بیانات و عبارات خوش است

خوش بخوان خویش بدان خویش گو   علم حالست و کلا لا تا خوش آن

القسم الثالث انتخاب یکنم از قسم ثالث یاد دار   یاد دار این یادگار از نعمه ابیات دار

الیقظه اصل است در قسم و مستحب در سایر اقسام و در وجوه است

و شبهات و در رجا است و یقظه در این قسم تنبه است از سنه غفلت

و قیام بعبودیه حضرت عزت و در نهایه متمکن است در یقظه حقانیه

و احتراز از اشتباه احکام وجوبیه بامکانیه التوبه در بدایات

رجوع است از نقیصه آینه المحاسبه در بدایات موازنه است میان

حسنات و سیئات و در نهایات تحقق محض توحید در مقام احدیه

فرق و جمع الانابه در بدایات رجوع است بحق بوفا بعهد ربه

و در نهایت اضمحلال بود در غیر جمع وجوه و خلاص از تعین بعض شود

التفکر در بدایات توجه بصیرت بادراک محاجه و در نهایات

اشتغال بود از معرفه تحقیق و از صورت و از خوض بحر فکر که

فذا

فیک یکفیک الذکر در بدایات قبول موعظه و استبصار غیر

و استحضار آنچه صید کرده است تفکر و در نهایات رجوع است الا

ما کان علیه من الفنا و قال رسول الله صلی الله علیه وآله کان الله

ولم یکن معه شیئ و بقای حق در ابد همچنانست که در ازل کما قیل

و الآن کما کان و ان اصریه فرق و جمع است از اینجهة گفته اند

الفانی فان فی الازل و الباقی باق لا یزال الاعتصام در بدایات

تمسک بود بحبل الله و آن طاعتست بر وفق کتاب و سنه و

در نهایات تمسک بالوهیه حق بود از فنای تام در هویه حقی

تفعلت تا تفعلت و بافنا بقائه الفرار در بدایات گریختن است

از هر چه ترا باز دارد از طاعه حق سود از آنچه ترا مایل کند به معصیه

و در نهایات فرار است از حکام اثنینیه و اعتبار در ذی بلکه از رویه

فرار و آثار رویه الریاضه در بدایات ترک حظوظ النفس است و قضا

از حقوق باستمرار جوارح بر موافقت حکم شرع و مخالفت مقتضی طبع
ودر نهایات تصفیه معرفت است از علم و تصفیه شهود حق تعالی از شهود
خود واز خبر در حال لقا بی پرده فنا در زمان ظهور کثرت در وحدت تا تغیر
نکند حدوث قدم را و معارض نشود فرق با جمع بلکه مجموع را یکی بیند
السماع در بدایات سماع وعد و وعید است از زواجر ربانی بسمع
قبول ودر نهایات سماع حق است کلام همه بسمع حق الحزن والخوف
قال الله تعالی الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون
ومراد حزن طلب ادراک حظ فائت ومراد خوف طلب دوام حظ
مرجو لاجرم از نظر زمان مستقبل تولد کند وحزن از نظر زمان
ماضی الحزن علی ما فات والخوف علی ما یاتی واولیاء الله
حاضر حال اند و با ماضی و مستقبل نپردازند الاشفاق در بدایات اشفاق است
بر طاعت تا مبادا که ضایع شود ودر مقام تحقیق محق بقیه رسوم از محو تجلیه

الخشوع

الخشوع در بدایات خضوع جوارح در طاعات ودر نهایات
تجرد از بقیه و اعتبار اثنینیه الاخبات در بدایات تمکین نفس است
برجوع از مخالفات ودر نهایات سکونت با حق تعالی و قرار
بفنای رسوم خلق الزهد ترک شوائب بود و قطع علایق ودر دفع هوا آن
ودر نهایات بقیه رسم اثنینیه الورع استقصاست در اجتناب
قبایح از مکروهات و اخلاص از شبهات ودر نهایات اعراض است
از هرچه عارض شود در حال جمع محق رسوم بلکه محو رسوم بلکه محق رویت
بودن او در جمع التبتل انقطاع است از تفرد بمعانی و تجرد نفس است
از انقطاع ودر نهایات فنای صفات است در جمع الکلیه و فنای
ذات در حق بامن از بقیه الرجاء در بدایات توقع نجات است
ودر نهایات طلب عطای مقام احدیه جمع و فرق در حال ظهور
فرق ثانی و تزیین لظهور حال الرغبه در بدایات میل نفس است

از طمع بود و در نهایات حیرت است با حق بغیر مقارنه بلکه تحقیق است
بتحقیق و ذوق آنهم مقارنه بود الرعایه در بدایات انقیاد است
بحکم شرع اگرچه با کلفت بود و در نهایات رعایه ازلیه حق است
بحق زیرا که در ازلیه ازل نیست غیر وحده المراقبه در بدایات
محافظت جوارح است از مخالفات و در نهایات مراقب اشارت
ازل است بر استمرار ابد و مراقب اخلاص از ربطه مراقب بقای
ذات اسم یعنی جمع الاخلاص در بدایات فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک
بعبادة ربه احدا و در نهایات اخلاص توحید است بنفی فرق از جمع در
مقام فرق و جمع چنانچه امام فرمود نور یشرق من صبح الازل
فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره التهذیب در بدایات تحسین
عمل است بموافقت علم و در نهایات تهذیب حال جمع بود از شرک
با رویت تهذیب بل بغیه در جمیع از رویت جمع الاستقامه در بدایات

ادامت تعهد توبه و ثبات بر حکم آن و در نهایات استقامت بود
در بقای بعد از فنا و سیر او بحق سیر الی الله بشهود او که غایت بحق التوکل
در بدایات ترک تکلف عاریه بود و صاحب در شهود از مبدا با التزام
افعال و صراط و در نهایات قیام است بحق در هیچ امور بجود
التفویض در بدایات انقیاد امر است و استسلام طاعت بر آنکه بود
و در نهایات استسلام وجود است از نهایات واجب الوجود و شهود وجه
حق بحق و متحقق بمعنی کل شیء هالک الا وجهه الثقه در بدایات تصدیق
خبر مخبر صادق است جزما و در نهایات وثوق است ببقای خود
ببقای حق و دوام از فنای خود التسلیم در بدایات تسلیم احکام شرعیات
با اعتراض و با طلب علت و در نهایات تسلیم غیر حق بحضرت حق بود
با سلامت از رویت تسلیم بمعاینه تسلیم حق او را الصبر در بدایات
حبس نفس است از معاصی و بر طاعات و ثبات طاعات و در نهایات

بغیر حق و در نهایات صبر است بحق در مقام بقای بعد از فنا
الرضا در بدایات رضیت بالله ربا و بالاسلام دینا و بمحمد صلی الله علیه و سلم نبیا و رسولا
و در نهایات قیام است بحق در ذات و صفات خود و راضی بودن از حق
دون غیر حق رضای حق الشکر در بدایات بزبان و جوارح و در نهایات
مشاهده نماید نعمت و نعمت بخش را باستهلاک او در عین جمع و محض توحید الحیا
در بدایات شرم داشتن از خواستن مرادات بواسطه علم او باطلاع
حق بر باطن او همچنانکه بر ظاهرش و در نهایات حیا از خود است در حقایق
بحقوق وجود به در او این مقام پیش از کمال استقامه الصدق در
بدایات صدق در اقوال و افعال و در نهایات صدق در مجاری
در غیر حق الایثار در بدایات ما لا فضل آنچه زیاده بیش از قوت و ترک ذخیره
و در نهایات محو انیت و کم کردن نفس و محو رسم بکلیه الخلق در بدایات
وفات بعهود شرعیه و امتثال بواجبات و اجتناب از منهیات

والتزام اول

و سالم بودن مسلمانان از دست و زبانش و در نهایات تحقق است
باخلاق حق در حال بقای بعد از فنا التواضع در بدایات تواضع
از برای دین است ظاهرا و در نهایات رجوع است بالعدم
در وجوه حق الخلق در بدایات وفات بعهود ایمان و حقوق
اسلام و ترک خصومت با انام و در نهایات قیام است بحق از غیر او
و وقوف با حقیقت با اسم الانبساط در بدایات ترک تکلفات
و در نهایات انبساط حق در مقام بقا بعد از فنا چه جمیع رسوم
القصد در بدایات تجرید است قصد از برای حق و در نهایات
قصد محو است در عین جمع بحق و خلاص از رسم خلق العزم در بدایات
عزم بر حفظ حدود شرعیه و در نهایات تحقق بمشیة الله تعالی
بود در حال تحقق ببقای او ببقای حق قال الله تعالی و ما تشاؤن
الا ان یشاء الله الادب در بدایات رقیق است از شرور بمیدان مشاهده

وصف از کثرت صفت و در نهایات با نیاز نیست از تادب
بتادیب حق و خلاص از شهود ادب. الیقین در بدایات خوف
شهود حجاب علم است و در احوال فنا است با سقوط ادراک از استدلال
و بعیان از خبر و در حقایق حق الیقین استیلا از تجلی حقیقت از ظلمه
رسم عبد و در نهایات فنا است در حق الیقین از رسم محو بقیه
الانس در بدایات انس بطاعات و موافقات و وحشت از معاصی
و مخالفات و در نهایات اضمحلال رسوم بقیه در عین جمع جمع
الذکر در بدایات ذکر ظاهر و در نهایات شهود ذکر حق ما را
و خلاص از شهود ذکر ما او را و فنای ذاکر در مذکور یا به مذکور و ذکر دوام
الفقر در بدایات ترک دنیا و ما فیها و در نهایات فنا است در عین
جمع الجمع. الغنی در بدایات قناعت است برزق که میدهد رزاق
و در نهایات با نیاز نیست بحق. مقام المراد در نهایات عصمت است

از جف

از جفا و مخالفت و در نهایات استخلاص است بکلیته از اختصاص
بر بنی از انبیا و اولیا. الاحسان در بدایات ان تعبد الله کانک
تراه و در نهایات شهود ذات حق بذات ما لم ترل بقیه از رسم
دانیه. العلم در بدایات علم شرعی است حاصل باستدلال و تواتر
و در نهایات شهود حق ذاته بذاته و اینرا عین الیقین میخوانند
و کمال مقام احسان میگویند. الحکمة در بدایات معرفة انچه حق تعالی
تکلیف فرموده بنده را از عقاید ایمانیه و اعمال اسلامیه و معرفة
خواص حکمه شرعیه و احکام دینیه و در نهایات تحقق است
در حال بقای بعد از فنا و کمال تمکین دایم از تلوین. البصیرة در بدایات
ادراک حقیقة اخبار شرعیه و صدق مخبر و در نهایات شهود کثرة
در عین وحدة و قیام تمام بحقوق عبودیة و ابقای حقوق ربوبیه
الفراسة خاطر ثابتة و مقامات صادقة بقوة ایمان در بدایات

و درنهایات شهود غیب الغیب التعظیم دربدایات امر و نهی است بامتثال
و درنهایات تعظیم حق است بحق در تمکین و استقامت در حال التقای
بعد از فنا و فرق بعد از جمع الالهام دربدایات صدق خاطر است
و درنهایات تفهم الکلام حق از راه پواسطه السکینه دربدایات سکون
نفس است بطاعت الله بخشوع جوارح و درنهایات سکون تمکین است در شهود
واحدیت جمع و فرق الطمانینه دربدایات قرار گرفتن نفس بذکر و انقیاد
بحکم شرع و درنهایات استغراق [illegible] الهمه دربدایات
عقد همت است بطاعت و وفا بعهد توبه و درنهایات همت [illegible]
بتاثیر مؤثریه حق در جمیع ممکنات المحبه دربدایات تلذذ ذات است
بعبادات و فراغت از اسباب تفرقه و درنهایات [illegible] ذات
در رای ذات در حضرت احدیه [illegible] در حدوث در عین ازلیه
الغیره در اصل غیرت است بر ثبات غیر محبوب و فتور در طریقت

الی آخر

و انس بغیر حق و درنهایات غیرت بود بر اثبات وجود غیر حق تعالی
الشوق دربدایات اشتیاق است بجنه و آنچه وعده فرموده اند بثواب
و درنهایات اشتیاق بود بمعاینه شهود حق بجمیع تجلیات و شهود
وی روز در مظاهر کاینات القلق دربدایات تحریک نفس است
بطلب توجه و فرار از غیر مطلوب در وجه و درنهایات [illegible] نازل
از نظر و حجره [illegible] هر عین [illegible] العطش دربدایات عطش
مریدیست بهر چه موجب تعین بود از شواهد و خلاص یعنی از شبه
و شکوک و مغاسر و درحقایق عطش بود باتصال و خلاص از انفصال
الوجد دربدایات آتشی است برافروخته کنار [illegible] را [illegible] جامه
وهو الاله و لکن لیس یراه و درنهایات تبدل وجه است
بوجه یعارض جمع و فرق بسبب تلوین در شهود الدهش دربدایات
حیرت است در صورت صنع و عجایب مصنوعات است و درنهایات

حیرت در جمع احدیت الهیمان هام و نبار حیرت است البرق
در بدایات لمعه نور که تنبیه کند بنده را دعوة کند بسیر الی الله
و در نهایات اول بارقه جمع احدیت و مورث فنا است در وادی
الذوق در بدایات ملاحظه فضل ... در رزق و حظ
و تکلیف و در نهایات شهود حق بحق در عین جمع الوقت در بدایات
هستی میکه نفس لوامه مترددی بود میان رویة فضل و لطف و صدمه
طرد و قهر با رجحان رویة لطف و قوه شوق و در نهایات زوال
استقرار از مقام دل و ابتدای مقام بقا با کدورت قلیله حجاب
بظهور کثرة عین وحدة الصفا در بدایات صفای حیات حاصل
و معه داشتن نفس از بای سلوک و در نهایات صفای جسم بود شهود
حق با حق السر در بدایات اخفای علم است بواسطه حذر از ریا
و تکلیف پاک وصف و در نهایات فنا است در هویة ازلیه الغربة

در بدایات

در بدایات رفتن از مالوفات و غرابت از عادات و در
نهایات غرابت بود از حقیقه بقای رسم در حقیقه الغرق در
بدایات استغراق بود لطائف و اشتغال در جمع اوقات بر یافت
الغیبه در بدایات غیبه بود از رسوم و عادات و در نهایات
غیبت است از غیبه بواسطه سقوط تنویه در حضرت التمکن در بدایات
تمکن از فنا بعهد توبه و مداومت بر عبودیت از غیر قربت و در
نهایات استقامه مطلق است در احدیه جمع و فرق و در وفه خلق
در حق بین المکاشفه در بدایات شهود عیان بود آنچه در احوال
از احوال در عین حق و آن تحقیق صحیح است بمطالعه اسرار الهیه
و در نهایات شهود احدیه ذات است در صور صفات در مقام
بقای ... المشاهده در بدایات اعتقاد حضور حق بوانه بهر شی
و اعلان این لعوله تا اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید

و در نهایات معاینهٔ حق ذات او بذات او بر استمرار که لازم
ممکن است در عین جمع در حال محو رسم الحیوة در بدایات حیوة
طیبه بحیوة علم شرعی است و در نهایات حیوة وجه در وقت
اضمحلال رسم بکلیه القبض در بدایات قبض حبه است از مخالفات
و در نهایات قبض حق است رسم حال بنده از بنده در مقام مخافت
البسط در بدایات حرج بود بتوفیق موافقات و امید داری
بر عبودیات و طلب رحمة بر جمیع کائنات و در نهایات بسط
بهجت جلال مطلق بود در شهود جمال حق در جمیع اشیا السکر
در بدایات حیره بود در سماع آیات که والهند بر حیرت تازه در حیرت
تازه و در نهایات اصطلام بود میان سطوة فنا و استقرار ان
در ابتدا بود از استهلاک او الصحو در بدایات فراغ بود از مخالفات
و مالوفات طبیعت و در نهایات صفای عشق است دوق احدیه جمع

دوق

ذوق الاتصال در بدایات حضور با حق است ببلای فطره
واعتصام بالله تعالی بتصحیح قصد و در نهایات اشتواق بود در احدیت
با بقای رسم در ازلیه الانفصال در بدایات انفصال بود از مرادات
نفسانیه و عادات و در نهایات انفصال بود از شهود مزاحمة
اتصال و انفصال عین احدیة ازلیه المعرفة در بدایات معرفة
حق بنعوت و صفات و در نهایات احاطه بود بعلم حقیقت بحقیقه
چنانکه حقیقت است الفناء در بدایات فنا است از عادات مالوفه
با قتال مرادات و در نهایات زوال جمیع رسوم بود بکلیه در ملاحظه
ذات احدیت بارتفاع اثنینیة این مقام محبوبیت است البقاء
نسبت بقا است بحق و فنا نسبت باشد با محو زیرا بهر نسبت که بیابد
منصب خود انا خود را بان منصوب کند و بقا در بدایات بقای متحقق است
بذات حق معدود شدن و بوجه مرجع و قائم بعبودیة و در حقایق

بقای شهود بود بقای سر مشاهد التحقیق در بدایات بودن حکم دایم
حذر است ودر نهایات تحقیق بودن وجود ممکن از شهود الله تعالی
واگر استقرار یابد ایمنی در نهایت مقامات التلبیس در بدایات
تلبیس اهل الله بصور اعمال ودر نهایات تلبیس اهل تمکن است برای
عالم بملابس اسباب الوجود در بدایات ادراک مبتدیست وجه
خود بوجهی نه بصورت زائده بر ذات ودر نهایات قوله تعالی لوجدوا الله
توابا رحیما وقوله تعالی ووجد الله عنده ووجد یعنی ادراک حقیقت است
واین اخص مراتب شهود بود اخص وجود مقام مضمحل شدن رسم وجود
در مقام وجود بالکلیه کمال واجب در عین اولیه و مراد وجود حق است
چون نماند تعینات وجود بی تعین وجود خواهد بود
التجرید در بدایات تجرید خلاص است از شهود تجرید ودر نهایات
تجرید بود از ملاحظات ولذات طبیعیه وملاحظات در خارق دنیویه

وطیبات التفرید در نهایات تفرید اشاره از حق یعنی اشاره بکند
بسوی خلق در هدایت ودعوه الا از حق ودر بدایات تخلیص اشاره
بود بسوی حق بعبادت التوحید در نهایت احدیت جمع ذوق
ودر بدایات شهادت ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
الاحد الصمد الذی لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد
بجزان که بدان چنان نوشتها ده خوت پیابا
از این نکتهها بشرح محمد درا در سلوک
ه یابد رسید طریق مدی
تمت الکتاب بحمد الله وحده
فی شهر محرم الحرام سنه ۱۰۸۹

کیفیت توبه اول پشیمانی بر گذشته و عزم عدم باز آوردن گناه در آینده و بعد عذر کند و بعد
صیغه توبه را با اعتراف دل بر زبان جاری سازد استغفر الله العظیم واتوب الیه و اشهد الله
وجمیع ملائکته وانبیائه و رسله وحملة عرشه وجمیع خلقه انی نادم علی ما سلف من الذنوب
والمعاصی معترف بها وانی عازم علی ان لا اعود الیها وقد عاهدت الله تعالی
علی ذلک الف عهد فی عنقی یطالبنی به یوم القیمة وصلی الله علی محمد و آله و بعد از آن
دو رکعت نماز توبه گزارد و بدین روش که خواهد دیگر خواند از دعائی که امام
زین العابدین ع در مقام اعتراف بگناهان وطلب توبه خوانده اللهم انه یحجبنی عن
مسئلتک تا آخر در صحیفه کامله مسطور است